

فداق عشق

از

سیر احمد علی خان شاعر

بعنوان تجلی و تبیین ناظم کون و مکان

دیوانی سیدی میر کاظم علیخان انصاری شاعر فرزندت احمد میر علیخان انصاری شهید میم با هم آید



با اهتمام سید نواز شعلی لعل فرزند و شاکر حضرت مصنف محرم

در مطبع فخر نظامی واقع چیدرون مطبعی عاقل

بسم الله الرحمن الرحيم

شعله لهور معانی سجده ناطمی درخشان است که تسبیح و موزونی نظم عالم از غیر او بیرون ز حد امکان
 و ازین سبب سابع النعم بودنش با دله قاطعه واضح البرهان کعبه نورایمانی در لغت و در دست
 آن مطلع خمسه آل عبا و هر چهار صدر نشینان چاربالش اقتدا و اهتدایان است که ساکنان
 رباعی جهان طفیل شان خفی و جللی تخلص جوایان و منقبت پے پایان آن بحور و مرکبه صورت
 معنی راشایان است که ذات واجب اکتوا لاسه ایشان مسدس عالم را بمنزله ارکان -
 اما بعد سید نوازش علی لواء ابن حضرت میر کاظم علیجان حسنا شاعر فرزند حضرت میر احمد علیخان صاحب
 شهید و بلوی بنجد مت جمیع سخن بنجان عرض پرداز است که شاید معنی اعنی کلام بلاغت نظام حتم
 قبله گاهیم همچون حال عاشقان زلف محبوبان متفرق و پریشان افتاده بود پس شخواتم که این
 کنج شایگان را رایگان و هم فلانین عرایس ابکار افکار را بجلیه طبع راسته مشطوف نظر
 مطبوع خاطر اهل نظر ساختم و نیز مناسب دانستم که برخی از حالات مصنف مرحوم پیشکش

باب معانی گرداغم لهذا سطرى چند مشعر بر همین معنی مع احوال فرمود و بعد سجد حضرت
 میر احمد علیخان شهید از تاریخ و کن بر صنف مولوی نصر الدخان صاحب نورجوى مرحوم نقل
 کرده شد و هو بذار

دیگر از نتایج طبع محمود را به سخن جام کش خجسته بر فن عزالت گیر از ارباب زمانه دست کش از
 اصحاب روزگار و پا دراز در کاشانه عمری تلف کرده در کلام از متوسلان قدیم سر کار عالی
 نظام نسب بعالی خاندان مضاف بوالاد و دمان دهلوی الاصل میر انشراح الدخان نسل
 قانع روزگار و اهل انکار فقیری گوشه نشین امیری ترک گزین دبیری خوش تحریر شاعری
 خوش تقریر در صنایع و بدایع فرید میر احمد علیخان شهید مد ظله قضاند و غزل با بسیار
 امانندی ازان برای تفتن طبع دوستان و خطایشان خواهم نوشت لیکن پیش از شنیدن
 کلام سترگ این بزرگ حالش شنیدنی است و حسرت خوردنی زیرا که الحال حالش مطابق
 این تعال است که چون کمان حلقه بکاریم با چندین هنر و زور بازو دست ما را بر قضا
 چپیده است و دانستی است که این ستوده صفات موسوی حسب و دهلوی موطن
 است از منصبداران قدیم شاه هند است در فن شعر و انشا عروض و قافیه و صنایع و بدایع
 بهره کافی و معلوم عربیه در مل امور مالی و ملکی مهابرت نامه و خط و انی دارد و کیفیت
 حسب و نسب آن چنان می نگارند که مشائرا الیه فرزند سید جعفر علیخان بجاد و
 خواص نشین و جاگیر دار موضع نرانه است و جد پدر سید جعفر علیخان بجاد و
 سید نواز ش علیخان بجاد و منصبدار و مؤتمس التنا بگیم بختر نواب
 مرید خان بجاد و ولاد و جنگ مبارز الدوله مبارز الملک صوبه دار اجرات و

بر روده بوده و جدا در مشارالیه سید صلابت خان بپا در صلابت جنگ
عرف مرزا خانی بمیره نواب سعادت خان بپا در ذوالفقار جنگ محمدی
است و دختر ذوالفقار جنگ محل محمد شاه و مادر احمد شاه المصطفی نواب صاحب محل
بود و چونکه نواب ذوالفقار جنگ جدا فاسد احمد شاه بود و در عهد سلطنت احمد شاه
بخدمت امیر الامرائی یعنی میر خشی گری سرفراز و مخاطب بنام باشد پنجاه سال میگردد
که میر احمد علیخان شهید و ارد حیدر اباد است منصبدار و مقرب حضرت غفران منزل بود
و جماعت و خطاب میر اشعر امتا زو اسحال بهم بدستور بعد منصبداری سرفراز اشعار در
فارسی و اردو هر دو خوش نگار اگر چه پیرست اما عشق جوانانه دارد و از دست غفل

ساقیا معجزه حضرت موسی و آزار	سایر باده بکف چون پدید بیفیا داری
ایدل اندیشه آن زلف چلیپا داری	در سر خویش ندانم که چه سودا داری
ایدل از داغ چو طاووس تماشا دار	نه سر باغ نه اندیشه صحرا داری
نعل و میخ است ز کفش تو بلبلان نجم	آسمان دگری زیر کف پا داری
غمزه و عشوه و انداز و داد و آسنة	چشم بد و ور که در خود همه کجا دار
دل من شاد که چون تو گل رعنا دارم	وقت تو خوش که چو من بلبل شیدا داری
تا ز لب حرف زنی مرده صد ساله زید	کن مرا زنده که اعجاز سیجا داری
ببرای کمرش نیست نشانت ای دل	گوشه گیری بچیان شهرت غفا داری
لب اطهار تو چون خفیه نازم شدند	ایدل غمزه خنجر چه تمنا داری
نظر آنجا که فتیله بگذرد در چشم	همچو اینه چه و بچسپ سراپا داری

کم ز فردای قیامت نبود فردایت دل صد پاره ام البته گلو گیر تو شد بخیه کردی دل مجروح مرا از شرگان روی تو روشن و آونیره دُر در گشت	که بفر دامتعلق پس فردا داری نه حایل بگلو از گل حمرا دارے هنر ت به که بکف سوزن عیادی جلوه حسن مه و عقد شریا داری
---	--

ای شهید از می عشق است ترا مدبوشی
نه غم دین و نه اندیشه دنیا داری

باقی حال این مدبوش نشسته عشق بر همه بزنا دپیر این بلده و لپنیر روشن تراز مهر
منیر است و شهر عند سلطان و الوزیر است آنا لیسری عزیزا لوجود دارد که جامع
صفات جمیده و محمود معلوم پس ندیده است میر کاظم علینجا نام نامی دارد
منصبدار است تخلص بشعله تادمت نخبال بدرسه دارالعلوم سرکار آصفجاهی
کس فنون کتب متداوله فارسی و عربی نموده پیش امتحان امتحان داده بدست
خاص سرکار عالی اعنی امیر روشن تدبیر خورشید رکاب فلک جناب نواب
فتح‌الملک بهادر ادام الله فیضانهم لیاقت نامه حاصل کرده سند کامل گرفته
در عربی نحو و صرف خوانده و در انگریزی بقعه راجرانی کار ضروری فائده برداشت و هم
در محاوره نظم و شرفارسی و عروض و قافیه حصه کافیه بدست آورده اول در محکمه حلالی
اعمال جناب فیضاب غریب پروتقدردان ارباب فنون نواب سرزاعلی محمد خان
شوکت‌ری الناطب به محمد اول بهادر ادام فیضهم مقرب بوده در بابی انعام ایشان
نماید بعد چند بکار زمان محکمه خود داری منسک شد الخ صلتا جای دیگر در صفحہ ۱۰ میسر

میر کاظم علیخان صاحب منصب دارالمختص شعبه ابن میر احمد علیخان پهلوان
 شهید دهلوی خلف سید جعفر علیخان مرحوم مرد قابل و
 شعر گوی در اردو و فارسی صاحب استعداد کامل و بهم عبارت نویسی عربی
 و انگریز بہرہ کافی دارند کتابی عجیب و غریب مسمی بزبدہ مختار جاہی بطریقہ
 از ہر فقرہ اش تاریخ مسترد شدن ملک برار می بر آید تصنیف کرده است
 و مملو است تبصیف نظم و نسق نواب والا جاہ کہ گوش رسید عالم
 است و ضخامت آن کتاب مثل گلستان سعدی است ہر اہل علم را بجا
 اش واضح میگردد کہ آن عزیز در تصنیف آن کتاب چہا خون جگر خورده
 اما افسوس ہزار افسوس کہ ہنوز کسی از مقرران سرکار والا آن را بجا
 علیانہ بردہ است ورنہ بالضرورت قدر دانی آن وحید العصر محروم از صلہ
 نمی ماند و ذات مقدس آن یگانہ روزگار این محروم را بصلہ قدر دانی
 میرساند چہ دست کرم آن فرید الدہر فقط لنگی دانان را ہزار ہزار رویہ
 ماہوار نواختہ است جز شومی طالع چہ گفتہ آید کہ لطیفہ جامعہ اسنہ انگریزی
 و عربی و فارسی وار و در محروم ساختہ الح ص ۲ ہر کہ زاید ازین
 میخواہد بہ اصل کتاب رجوع آرد بخوف طوالت ہمین قدر نقل
 کردہ شد و نیز مفصل حالات اجداد مصنف مرحوم بہ کتب تواریخ
 معتبرہ مثل ماثر الامرا و غیرہ مرقوم است دیگر این کہ میلاد این بزرگوار
 بتاریخ ہفتم شہر رجب ۱۲۵۲ کہ وفاتش بتتم شہر چادای اختر

چنانچه تاریخ انتقال از سرینجان این است

رفت سدی جان ازین عالم
 بدو ماه و چهل و سه روز
 خسر من صبر ما باین ماتم
 ز سرم رفت سایه پریم
 شمس الاحمر

متبدل گاهم چو حضرت شعله
 بستم در روز جمعه وقت ظهر
 سوخت از شعله غم و اندوه
 سر آهی کشید و لمعه بگفت



چکیده قلم بدیع رقم علامه زمان شاعر معجز بیان اویس کا مل
 و افضل الافاضل آقائی استاد محی حضرت آقاید علیصا شوشتری
 مد ظله العالی

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتداء القول عقیب البسمه	بحمد ربی ابداً و الشکر له
ثم الصلوة بسلام ظاهر	علی بنی صاحب المفاخر
والله بحوره الزواجر	رواجز الفضل قبول فاخر

و بعد چون سید جید عطار در قسم شتری خیم میر کاظم علیخان
 تخلص بشعله را فریختگی چندان بوده که بروشنائی آن کتاب تاریخی
 که از هر فقه اش اعدا و سنه بر می آید تحریر فرموده چون تادیبه معانی بیان
 و اتمعات را با الفاظ تاریخی خیال کرده اشهد بالله ربی وافر برده و کمال کرده
 از ان آتش فشان فی زبانش و شرارندازی میانش مصدق تخلص و که شعله
 است تو ان فہید و بکمال سوختگی طبع و قادی و دهن نقادش دهن ناقه بصیر

توان رسید - دیوانش که در او اشعار راسته گفته برستی توان گفت که در سفته
 و براه فصاحت رفته و هر زمین شعر را بر اے سکنی پاکیزه رفته است فارس
 میدان فارسی و در عربی با عرابه و در آفت و انداز اردوسی معلی بلج الخطاب به جمیل
 الاصابه است چون اشاعه تیاج افکار زبانان تازی و درسی که در آسمان
 بلاغت هر یکی کو کبی دُری انداز برای تذکره متاخرین و تبصره متاخرین بسیار
 مفید حال اهل روزگار است نادانسته باشند که قبل از اشاعه این مدارس جدید
 که محصل علمشان چهل است و مثلشان بعد از خروج از مدرسه و دخول در بهر
 گل و لای اشکال کمثل الحمار فی الفحل است چقدر مردمان صاحب کمال باند
 را بسپایه اکمال رسانیده اند و فرس بهت از این حصار تقاعد جهانیده اند اکنون
 که دفاتر و مخاطبات و مکاتبات رقاعت بارد و نموده اند و تقاعد از تحصیل علوم
 بجهت نشانه بد القواعد من النساء الا لاتی لایه چون نکاحاً بزبان زبانان
 نادان خود ستوده اند معلوم خواهد شد که غنقریب این زبان اردوسی شعر بغیر که
 که همه وقتی برای مخاطبات عمل و فعله سفته و اگر از معرفه و نکره بوده اکنون در
 خرابی افتد که هر کسی رحم الله النباش الاول گوید که از عموم چهل بخصوص سندی
 و بند و ستانیان راه انزال از انسلک در آدمیان پوید و با وحوش همراز و با طیور هم
 آواز گردد آنوقت خود را طوطی شکر شکنی داند و این خرابی را از تقلید وضع تعلیم خط و کج خواند
 که با وجود صرف لکها مال سرکار نظام ادام الله ایامه و ظلالة الی یوم القیام در بلده و بلوک
 برای هر غنی و مغلوک و با وجود آن سعی و اهتمام و تشرف آوردی خود بدولت ملی نعمت ابدال

انعام تحصیل شان اردوی مغلوطنی است و کلام بیان نظام مملوطنی زیر که غیر از
 انگریزی دانی ثمری برین همه مدارس و قصه خوانی ماسترتب نمی شود اگر چه فنی
 شعور این معنی معلوم است و پیش از این بنی مفهوم است که مراد اصلی تعلیم
 زبان انگریزی است و باقی السنه تنوعه تبعاً زیر که در حکومت تبعه متبعه اند از قبیل
 التفرام بالایلیم بر خود لازم و متختم دانسته اند و طریقه تشابه و ابتساکل صورے
 از محنت بدیعیه پنداشتند **۵** گیرم که مارچوبه کندتن بشکل بارچ کوزهر بهر دشمن
 گوچه بهر دوست و البته بهتر جهان بود که براس سلاح در کفاح این اهل دکن
 زبان انگریزی بدانند بطور تکمیل بن زبان را بنویسند و بخوانند اما نه مثل کلیه منجم
 بفرود دانسته اند خود را هم فراموش نمایند و جام هر مخالف داده را بکمال موافقت نوش
 فرمایند در هر زبانی علمی و فنی است و اسلامیان را در تازی و درسی برای جمیع علوم
 از حکمت بشعبه ستد و فقه و مذاهب اربعه و صنایع و بدایع در اقالیم سبع نغات
 و اصطلاحات و نزل و مجونی است که بغیر از ان زبان زبان دیگر نتوان آورد و گوئی
 تحصیل از میدان بغیر دانستن آن زبان نتوان برد مثلاً اصطلاحات حکمت طبیعی
 هزار نام موضع دارد که در جامی دیگر ممنوع است و این وضع از دیگر زبانها مدفوع
 و همچنین در هندسه و اشکال و در طب اعمال در فقه و افعال و احوال و در معاش
 و معاد در حال و استقبال چندان آسامی ضروریه برای دانستن آن علوم است
 که بعد مفاصل و عروق و شریان و عضلات و اعضا و جوارح و اعصاب و لحم
 و جلود و شرا سیف و معاد طبقات دماغیه و عینیه و شحم و اغشیه و اوتار و قصبات

و عظام و غد و د و ط و فط و غیره نه نام در عربی برای طبیب تنها واجب التعلیم است
 همچنین دانستن شصت علم که در کتب طبیه برای معالج واجب التفهیم و تفهیم این فقط
 در علم ابدان است و قس علی هذا از العلوم من الادیان و غیره پس چه فایده در فراموش
 کردن زبانهاست خود که در آنها کتابهای در علوم با فائده با عانده است و اکنون
 نزد جهال در کلام منفی از قبیل بای زانده بصنا الله بعیوب النفسنا و اتباع
 اعلینا و فقهنا و نفسنا در تقریظ دیوان شعله کیت قلم کمرشی نمود و لجام
 را از اختیارم در ربود اعوذ بالله مما طغی به القلم و سعی الیه شایع
 علی الراس لا بالقدم کجا بودم اکنون قدام کجا بهتر اینکه این گنیت
 اعراض جل را بلجم سازم و این صعب هتوف را مزمم هر کس فوائد تیه و نوعیه خود را
 بهتر میداند و فهمیدن میتواند انسان علی نفسه بصیرة ولو اسلفه
 معاذیرة مقصود این است که کمالات را تحصیل لازم است و انسان را تکمیل
 نفس متحتم و بهر قومی را بهماستقیم به معاد هم و معاش هم و لیستصلح
 به اساسهم و ریاسهم جانب داری اصل خود برای فرع و نسل خود بحکم
 عقل در ابقای نوع واجب الاستمساک است و از تاختن بطریق جهل واجب
 الامساک اگر اتحاد من جمیع الوجوه با یک بل زبان ملحوظ نظر باشد از فواید خود را
 بازماند و اقامه حج و بر این نتواند پس همان به که مها امكن خود را و نیز بر دیات
 و اصلاحاتیکه همیشه بر آن گذرانیده اند - بگذرانند و چینی را که دستش
 از لوازم باشد بداند در اصطلاحات شعری صرف زبان دانی ثمر است و این هم

خود یک بنهر است و در هر زبان هزار مافوائد است برای گرسنگان لقمه نانی
 پیچیده هزار مامواید مار از تقریظ انسانی بجز حصول تنسیق بیانی و توثیق
 بتیانی نیست این هم مرصه فهمیدنی است پس مراد از اشعار این دو اولین
 غایه و ثمر درست دانستن قوانین از اهل آذربان از اساطیر و اساطین است
 و احکمه صاله المومنین یطلبون حیاتا یشاء فاطلبوا العلم و لوی بالصلیر

كتب ذلك الداعي لدوام الدولة آصفية

اقل السادات والعلماء النفوس فيه

الموسوية خادم العلم

والعلماء

علی بن ابوالحسن الموسوی الجزائری

الشئ شئرى

س ۱۱ ۱۳ ۱۴

بعون صنایع میکنم بکمال و فضل خدای عز و جل

دیوان فارسی حضرت میر کاظم علیخان
شیرازی در دیوان الموشوم اباسم تاریخی



از استاد سید نواری علی لوفه فرزند و شاکر و مصنف

در مطبع اعجاز محمدی حلیطبع شود



بسم الله الرحمن الرحيم

۷	<p>در گلشن عشق است چو بلبل وطن ما خون در دل یا قوت بود از لب لعلش ما کافر عشقم به پیووده مدو پسند جام منی گلگون بدست سانیستان پروانه صفت تاب وصال تو نیاریم در سوز و گدازم ز تیپ بجز تو چون شمع</p>	<p>خسته ام چو بهشت است بهای چمن ما زانست که ز بگین شده شیرین من ما راه بجز دا دور شو از انجمن ما تا تازه کن لذت عیش کهن ما تا آتش عشق تو نسوزد بدن ما چون بر ده فافونس بود پیر بن ما</p>
---	--	---

۱۳	<p>اے شعله شود محفل اسباب چو گلزار از در چو در آید بت غنچه دهن ما</p>	۲
----	--	---

<p>از بجز تو ام من اند یارا ناپسند حجاب اے خود آرا</p>	<p>فرمای ز وصل شاد یارا بردار نقاب خود خدا را</p>
---	--

<p>بشتری لکھ آتی ہاں سکاری دل نیت کہ بہت سنگھارا نازل بہم مکن بلا را بند نظر مران گدارا از رویت روی تو نگارا یارب تاثیر دہ دعا تاثیر دگر مجھ دوا را لطفی ز شمیم خود صبارا سوزی و حسرتی اشکارا بختاے من شکستہ یارا</p>	<p>ساخت خمیلہ البدل عشق تو بھر دلی کہ نبود از بھر خدا کف کشتی تو شاہی و من کیسہ دلش در دیدہ ماست جلوہ حق وارم بوصول او دعا نبغھم جو طیب دیدن نمود نہ رماز صبا چین مطہر سازی از وصل غیر انشاؤ انت ربی و غافر الذنب</p>
---	---

<p>۱۰</p>	<p>۳</p>
<p>خون شعلہ بر بخت اینج چون بہت آسجا کف خنارا</p>	<p>بہار آید با ساقی و میح در اکبشا نہان تاکے باند شمع اندر بردہ فانوس اگر تو گزری سولش رسانم مژدہ وصلش بس از مردن ہم ای گل حسرت دیدار دوا سیکدم حلقہ شادی بود چون حلقہ ماتم سہال ہزارا ایجان توافل انقدر تکی</p>
<p>زن ستانہ ساغما و مہر نشینہ اکبشا لقاب از جہرات اسی شعلہ رو بہر خد اکبشا من اینک عقدہ مشکلی کہ دارم اصبا اکبشا بد کن رویم از چاک کفن بند قبا اکبشا بیا اسی خواجہ نیک دیدہ در زم غرا اکبشا بی نظارہ عشاق جشم سرمہ ساکبشا</p>	<p>بہار آید با ساقی و میح در اکبشا نہان تاکے باند شمع اندر بردہ فانوس اگر تو گزری سولش رسانم مژدہ وصلش بس از مردن ہم ای گل حسرت دیدار دوا سیکدم حلقہ شادی بود چون حلقہ ماتم سہال ہزارا ایجان توافل انقدر تکی</p>

ولم پر خون چون لعل تا از دیدنش ای گل شود رو رنگ کن گلهای باغ وصل و پیغم چو شبنم گریدارم سرشک چشم گوهر	بزرگ شغل جهان دست رنگین خاکش برودی عنجه بافی آرزویم ای صبا کشت تو هم لیسائی خود از خنده دندان بکشتا	
۴	منم یک شعله تابان چو داری شوق ای جانان بیا اشعارین رخوان و دیوان مرا بکشتا	۱۱
بیا جامی بزن مستانان لب و دق کشتا همین دارم ز تو ارمان کمی مفدی لاهان تپد چون مرغ بسبل صید تو دابر دما کشتا رساند زرق نوروزی رسان هر دم گردیل تو چون روحی روانم من تو چون جمعی حاتم ظهور جلوه ماست در بر درم پیدا همین با گریه گوید شیشه با جامی که در زرم است درین دریایی پایان وجود تو حباب کشتا همان در خلوت و جلوت همان شد کثرت صفائی قلب خود خواهی اگر ای صوفی صانع	بصید عاشقان غمزه ات دامن بکشتا شب وصل است ای جانان در دولت سر کشتا چو خواهی رقص لعل را بر و بالش سا کشتا و جان خود پی روزی چو سنگ سیاه کشتا بیا در خلوت دل رمزانی اینا بکشتا چو خواهی دیدن از این غفلت دیده بکشتا زیر خنده قلقل با هم سر قیام کشتا برای یک نفس دیده درین عبرت سر کشتا اگر خواهی منی چشم دل کبار سا کشتا کدورت را اگر از اول ره خدای کشتا	۱۸
۵	دهد حق اقتدار به غیر محبوب عیسان را بدگاه غداست مشعل لب بجز دعا بکشتا	۱۸
امیر مغفرت ما ز شه ساری ما	دلیل رحمت حق شد کنا سکاری ما	

<p> ز سوز سینه ماوز اشکباری ما بملک عاشقی ما است شهر یاری ما مگر خیال تو آید بنگساری ما ز خاک ماست نمودار و اغداری ما که جام نذر دهم به بیاده خواری ما خلاف هر دو بود این سیاهکاری ما که کنسار پسندد جناب باری ما هلال حرخ نماید رکاب داری ما- که فیل افلک و عرش شد عماری ما چو زیر خاک همین ست بقیاری ما که صبح حشر در آید در انتظاری ما چو آینه رخ ما ساخت خاکساری ما چو مرغ قبله ما هست بقیاری ما ز سالهاست بوصلت اسیداری ما بنیدن دل و سوز و گداز و زاری ما که تازه گلشن عشق است آریاری ما </p>	<p> بشکل برق و سیاحت آه و زاری ما سبیل ز چشم حقارت بجا کساری ما شب فراق نباید کسی بیاری ما مگور ما گل و لاله دمیده است آنک ز ساغر لب مست شراب خوار شدیم بصدگر و سلمان طریقه داریم چو کوه سرکش و بچو خاک کن شیوه کنون که عاشق آن شهسوار شدیم طفیل سرور عالم شدیم اشرف خلق رسد قیامت صحرای زمین همی لرزد چو وعده تو بوصلت همین مست غیبت شدیم خاک و نمودیم روشنی حاصل قسم بکعبه رویت که عاشق زاریم بیا ز نور تو پر نور کن دل مارا ز برق و صاعقه و ابرو شمع نیک بین لبان ابرو باریم اشک چون آتشیم </p>
--	---

۱۲	<p> چرا برفد متعلله گله نیشاندی مگر که لوده همین مزد جان نثاری ما </p>	۶
----	---	---

تماشای عجب دارد مستی دیدن گل را
 خجل نمود هر گل را پریشان کرد سنبل را
 رسد و آتشین تو فتاد آتش بدل گل را
 هجوم آورده می نیم زاران خیل بلبل را
 خدا خود خانه مانست اساتیل را
 بکن ترک ز دل خود دیو غائی و تنافل را
 که دوران داد این آئین و این دوسل را
 چو بند صورتا غیار بنماید تنافل را
 ز داستانم کجا نازانه چوب سنبل را
 بگورن نشانی شاخ سرو و سنبل گل را
 ره عشق تو بگردیم روم راه تو گل را

بده ای ساقی مستان پیانی سائل را
 نگارن گلشن رفت و چون تمشا و کاکل را
 ز بوی زلف مشکینت جگر خون گشتنبل را
 سخا دی بر فرازین مگر کد سته گل را
 بسکل ماه در مرتب یی نانی کرد ایدل را
 سخن خنیزی ای دلبر ز قتل عاشقان گل را
 بدو چشم مست او پیانی جام ده ساقی
 هان به عاشق مسکین گنه ظمرا و بدین
 منم آن عاشق زلفت که در درس کتا عشق
 به جود زلفت و رو تو ای رشک گل مردم
 بر است گر چرخل عاشقان خوف و خطر را

لشب تاج زری دارد سحر بداحتی دارد

بگیر ای منتعله یاد از شمع این اوج قنزل را ۱۳

بدل شد عشق بلبل را چو دیده چهره گل را
 ز رنگ رو خود ایسمان شکستی رون گل را
 شب بچروا بجانان نمی خواهم فر گل را
 بهشت ای صبر و تحمل را
 ز جام می رواداری بده دور تسلسل را

چو دیده چهره گل را بدل شد عشق بلبل را
 شکستی رون گل را ز رنگ روی غم بچرا
 نه میخواهم فر گل را شب بچروا بجانان
 کنم صبر و تحمل را بهشت ای صبر و تحمل را
 بده دور تسلسل را ز جام می رواداری

<p>بچشت لبته دل از محراب خم ابرو همه جا به و تجمل را تنزل بود وقتی - مدام آواز قلقل را منم مشتاق ایستاده چرا ایجان تساهل را بی وصلم روانه کرد ترقی و تنزل را قیامی نیست یک ساعت بر بینی نغمه شیرین بلبل را عشق گل</p>	<p>ز محراب خم ابرو بچشت لبته دل را تنزل هم بود وقتی همه جا به و تجمل را منم مشتاق ایستاده مدام آواز قلقل را بی وصلم روانه کرد چرا ایجان تساهل را قیامی نیست یک ساعت ترقی و تنزل را عشق گل بر بینی نغمه شیرین بلبل را</p>
--	---

<p>۷</p>	<p>بدیدارش تحافل را ز خاطر دور کن شعله</p>	<p>۸</p>
----------	--	----------

<p>گوهر اشک و غمش است در آستین ما عمر غریبه تلف در روش مشین ما یا شراب خوار ما تا که بود قرین ما در شب فصل ما شده یا چو پنهان ما صورت غنچه که شود نادان فلزین ما خطر نکته بین ما اگر بشود مصین ما</p>	<p>نیت چو در شب فراق دلبر با قرین ما بندیم چون صدف گوهر با بوج خذف بیچ غمی نمی خویم عیش مدام میسریم سین سینه فراق گشت بلبل عشق ساغر گل نمید بد جرمه بلبل منب بد فکر دگر غزل کنیم عقده عشق حل کنیم</p>
--	--

<p>۹</p>	<p>عاشق رو آو شدیم و الله کجا او شدیم مذهب ما همین بود شعله همین شین</p>	<p>۹</p>
----------	---	----------

<p>دلبر نازنین ما هست مبه بین ما مطلع این زمین ما فخر بر آسمان کند</p>	<p>سبب مبه بین ما دلبر نازنین ما فخر بر آسمان کند مطلع این زمین ما</p>
---	---

ناله نشین ما گرم بود بشکل برق ناله نشین ما	گرم بود بشکل برق ناله نشین ما
رسم بدین ما غیرت ما تهاست	غیرت ما تهاست هر دلی می رسد بدین ما
دلبر نازنین ما حور جان بود بحسن	احو نایان بود بحسن دلبر نازنین ما
این گهر نین ما بیش بها بود بسی	بیش بها بود بسی این گهر نین ما
آن صنم حسین ما جلوه ناست بچهر	جلوه ناست بچهر آن صنم حسین ما
آن بت نازنین ما در بر ادا ماست	در بر ادا ماست آن بت نازنین ما

۱۰	ما یو بد قرین ما شعله هست جلوه گر شعله هست جلوه گر ما یو بد قرین ما
----	--

برق نالین و چشمان ما بیا	همچون نگاه مردم صاحب جیابیا
مروم ز درد دور می خیم سوخت	تا چند انتظار کشم دلر با بیا
ای عشق با طعمه کن استخوانین	برق بنده سایه فکن چون با بیا
ظلمت سرک من ز جال خودت فروز	ای نور بخش خانه چو بدرالدی بیا
در فرقت تو چون تن بی روح گشته ام	بیگانه تو نیستم ای آشنا بیا
گر دید رتبات ز سبکساریت بلند	چون برگ گل سر سبز لباز از سوا بیا
در نزع می بزم چو اجل ناگهان برل	ای من خدا تو لیسرم چون قضا بیا

۱۱	دل ریش است شعله ازین شیوه بدت ماوی رو پرو چشمان بیا بیا
----	--

آرزو بر نیس نماید دل دیوانه ما	رنگ لیلی است سگ گوچه جانانه ما
--------------------------------	--------------------------------

<p>خوشتر از سیر چین جلوۀ جاتانہ ما چشم پوشی بگین از لغزش ستائہ ما قلقل شیشہ بفریاد دل مانرسد بر سر ما قدمی باز نہ از سر ناز عاجت شمع نذریم بتار یکے شب کرد تا ز گس متائہ تو کار شمع شب صدف دیدہ ما بخت نیسان نکشد با بتار یکے شب شمع نئے افروزیم ز آتشین چہرہ زوی آتش سودا بدم دل صد چاک مرادیدہ ہمیکوید یار گشت نقش دل مانر گس متائہ دوست</p>	<p>میل گلزار ندارد و اریو آہ ما گردش چشم توشہ گردش پیانہ ما خندہ بر بادہ زندگری ستائہ ما خاک پایے تو بود افسر شایانہ ما چشم خورشید بود روزن کاشانہ ما دخت روز را سحر خیز ہمت مرادہ ما آب دریا ببرد گوہر یکہ اندہ ما یاد روی تو بود مشعل ویرانہ ما سخت بر شمع جالت بر پروانہ ما یافت این آئینہ آخر صفت شادمانہ ما ساغر پادہ جز این نیست بمینائہ ما</p>
--	---

۱۱

کاشتم شعله پے وصل پے تخم میب

۱۲

گریہ کردیم ولے سبز نشدہ دانہ ما

<p>پانچی بعد فنا گاہ چوبہا ہنہ ما گذر افتد چو ترایار بکاشائہ ما غرق خون گریہ ما کرد چہا ز چون شمع در خیال دردندان تو ما میسر گیم نوجوان بہرہ از نخل جوانی یا بے</p>	<p>بینی افشان تو بخون تربت ویرانہ ما روشن از شمع جمال تو شود فنا نہ ما بعند شعلہ بچرخ آتش پروانہ ما ہر دم از چشم چکد شک گہر دانہ ما لطف سافہی چو مہر این موسم بہر دانہ ما</p>
---	---

تصویر نقل منی بچشم بجا طر دارد قصه شورش مجنون نگند گوش کے دور از ہم نفسان ممکن خود ساخته ایم ہر کہ دل بر بنخم داد بوجد آمد و حال گرچہ مجنون بود آشفته زلفا لیسے	نیکبہ بر تیغ زوہ نرگس جانانہ ما گوش زد اہل جهان راشد افسانہ ما تا کہ راز قدر راہ بو میرانہ ما قلقل شیشہ بود شورش مستانہ ما نیت دیوانہ مگر چون دل دیوانہ ما
---	--

۱۳	شمع را دیدم و پروانہ صفت جان دادم مرجبا شعلہ بر این ہمت مردانہ ما۔	۲۷
----	---	----

گوید زبان موج سر شک روان مرا افروخت تاب حسن تو آتش بجان مرا قد تو یاد آمد در گلستان مرا بین اشک خون بچہ چون زعفران مرا پر سد چو وصف یار کہ چون بیان کنم از گفتگوئے راز نگویم حکایتے یکجا دوسا غمی گلگون ہمیدہ تما او جہنم گرد و غبارم چنان مرا نکردہاں تنگ تو گوید مرا جموشن جوید قضا مرا و نیا بد نشان من ماہ رخ تو در نظرم جلوہ نکرد	طلوفان نوح کہ بشوم معنان مرا روشن بزمک شمع بود استخوان مرا اقتادہ از نظر ہمہ سرور و ان مرا یکجا نمودہ عشق بچار و خزان مرا خاطر نشان نیافتہ از بے نشان مرا گر شمع دار قطع نمائے زبان مرا چشمان مست بادہ پیر میان مرا از آہ و نالہ گر نبود مرد بان مرا چون غنچہ بستہ است بو صفت وہان مرا عشق میانیت کردہ چنان ناتوان مرا کز ہجر چاک گشت بہ چون کتان مرا
--	---

من مستحق دتیرزند او بسوی غیر
 تا نگرم قدست بچمن کرده برون
 میجو هست ترک من که کند قتل عاشقان
 عالم بود بان شراب حباب جو
 از باغ وصل یار نچیدم گلی از این
 آتشوخ نوجوان چه هم آغوش غیر شد
 دیدار قامت تو گهر من کتم نه ترک
 گشتند ز آب تیغ تو سیراب دیگران
 من چون که وصف نقطه حالت رقم زدم
 مضمون آب تیغ روانش نوشته ام
 از من جدا میباش میحالی نفس می
 آواره همچو قیس بصحرانمیشدم
 که بیرسم بمنزل مقصد که داشتند
 معجز لیلی لقب شده ای مسیح دم
 از هستی دوباره من یاد میدهد

نخواست که بغضه ابرو کمان مرا
 آزاد همچو سرو نمودی از ان مرا
 باشد بلطف خواند اگر ناگهان مرا
 دنیا ست چون سفینه بیاد و وفات
 فصل بچار بوده چو فصل خزان مرا
 بودم چو تیر خم شده قد چون کمان مرا
 صد بار اگر زنند به تیر و سنان مرا
 دارم چرا تو تشنه لب و نیجان مرا
 کردند شاعران لقب نکته دان مرا
 باشد کفن ز جامه آب روان مرا
 در تن چو روح بوده ای جان جان مرا
 بودی به عشق یار چو دامن کشان مرا
 مانند گرد باد پس کاروان مرا
 زان شد خطاب شاعر جاد و بیان مرا
 هر یک نفس ساعت عمر روان مرا

۱۲

آخر بگفتن آمد و شد شعله ام زبان
 افروخت شمع وار چو سوزن خان مرا

۱۲

چشم تو یاد واد به نگر خمار

نفت شکست نیت مشک تار را

بگذارد بر هو اتن مشقت غبار را رویت نخل نمود گل نو بچار را بگشای چشم ساحر مردم شکار را هیچ آبر و نماند در شاهوار را کاموخت میکشی لب هر بادو خوار را بگشاد و دام تپش کن تا بدار را آخر خزان ضرور بود هر بچار را تا ننگر بچار دل داغدار را کاموخت خواب نگرین مست خمار را داریم شوق دلبر لاله عذار را	بگذرد ز جسم خاک و یکبار روح شو گل را باغ بارخت ایگل چه نسبت چشمان بادوی تو کند صید جان دل دین ست تا که گوهر دندان تو دگر لعل شراب خوار تو آن بادو خواهر است صیاد طره تو پی صید عاشقان تا که بچار حن تو ایگل بود مناز خواهی چو لاله زار نظر کن بسینه ام اینک نگر که مردم چشمست چه سحر است ناچار کو بهار بگردیم خوار زار
--	---

۱۲

خواهی چو عشرت بگزین شعله عسرت
 بمرگه قبولی بکن زخم خار را

۱۵

یا صبر کن عطا دل پر خطر را ساقی بده تو بادو من بادو خوار را این سوز و زوگر یه شهاب تار را شاید که صبح نیست شب انتظار را پروانه جمع آمدن طوبی مزار را سیاه وار حال دل بیقرار را	یارب تو رخ لطف نما آن نگار را آمد بچار و جلوه شد ایر بچار را در عشق تو چو بنم و محرم بکن نظر از جان گذشتیم و نشد آخر شب فرا بر شمع رو بیا چو پروانه سوختم یکدم بیا تو ای بزمین عذار وین
---	--

روز شمار و عده دیدار کرده انفاس تو به بحر جهان موجه قفاست ایخواجه سینه تو بود جلوه گاه حق در شوق وصل یار مدام این لنگار از من ربوده تو یک غمزه ایصنهم	زان مو گنم شماره روز شمار را و ریاب چون حباب دم مستعار را ز آئینه دولت بفتان این غبار را دایره زمرغ قبله نمانان قرار را جان و دل مسکون و شکست قرار را
---	---

۱۶	مخفوظ نیست شعله مهر و زرد و چرخ سنگ است بهره هر شجر بار دار را	۱۷
----	---	----

عشق رخ ت نگار ا مرا بر سر لطف است که بخشیده است داد چو ساقی می وحدت بین عرض گنم قصه جانوز خویش بوسه لب شیرین دوست آرزو این ست که بعد از وفات تشنه جام می کوثر نسیم نیت در کار بدیر دستم داور ملک غم عشقم چکار گفت روی و سر زلف تو بت دوش گیشم پر سید این خم	یک نظر لطف خدا را مرا دسته گل آن چمن آ را مرا دور شد از دل سه ما را مرا باشد اگر پیش تو یا را مرا به ز سمرقند و بخار را مرا گاه کنی یاد تو یا را مرا باده ناب است گو را مرا دم عشق تو نگار را مرا ملک است اسکندر و ابر را مرا خطر و گل و عنبر سا را مرا عاشق خود خواند دلا را مرا
---	---

دشت ستمگار سر قتل ویت دل شدہ پرداغ ترازالالزار	رو بروی خویش تضار امر سیم بر الاله عذار امر
۱۷	شعله خضر است باغیار و یار لطف گے گاہ بدار امر
گر تو مانے بزم عیش است اینجا من ز بند غم عشق تو رها گے کردم در خیال گل رویت دل دین باخیم بسکه تنگ آمد از غم بجران یار نامه شوق باغیار فرستاد و مرا آنکدر شوق وصالش بجان می گشتم بنیست خورش روی تو مرا هرگز ایکه نور لعل تو جلوه خورشید بود حاجت شمع نباشد بشب تار مرا حسن مه و دخت ندارم که زوالی دارد لعل الحمر که از فیض شهید کیتا	جلوه روع تو شب ماه تمام است اینجا بصیرت سحر دل زلف تو دم است اینجا نه سرنگ بودی نه نام است اینجا زندگی نیز مرا لعل تو حرام است اینجا نه کتاب و نه سلام و نه پیام است اینجا لعل الحمر که چون صید بدام است اینجا هر که خوب است بصر تو غلام است اینجا زلف تو در نظر مظلوم شام است اینجا جلوه گر روع تو چون ماه تمام است اینجا جلوه روع تو شب ماه تمام است اینجا آه روع معنی بیگانه بدام است اینجا
۱۸	سوے من گر نکند یک قطره مرا آناه شعله شمع سحری راجه قیام است اینجا
گردم بذاک بلکه شود جان ز تن جدا	یار سب چنان مباد شود او ز من جدا

شوریده ام ققاده از ان گلبد جدا
 مشغول ذکر گیسو و رخسار و لب براند
 بودیم پیش از این بهم الحال ز اتفا
 مویش بود تبار و گرفتار تا زلف
 من چون جدا شوم ز دلا رام خوشین
 چون عکس ماه آینه و مایم تو امان
 هر بند من جدا ز تن من نشود و لے
 جان داده ام بشفق تو از آتش فراق
 حق آفریده است دو لب بروهان تو
 غربت نصیبم آه زیار ان هم صفر
 اے شعله و نظاره تو کی کینم ترک
 نسبت ز غنچه را بد هاش که بدست
 مانند گل سچاک کنم چون قبای تن

چون بلبل چمن که شود از چمن جدا
 در دیو کعبه شیخ جدا بدین جدا
 من هم از او جدا شده ام از من جدا
 خاقان چین جدا شد و شاه خلق جدا
 لیس زرقیس و نل نشود از دمن جدا
 گرچه بصورتیم از ان سیم تن جدا
 نبود لب من از لب شیرین جدا
 سوز و چو شمع جسم جدا و کفن جدا
 یا این دو لعل سرخ شده انیم جدا
 مانند بوے گل شده ام از وطن جدا
 مانند شمع گر بکتی سه ز تن جدا
 غنچه دهن جدا و گل مادهن جدا
 افتاده ام ز یوسف گل پیر من جدا

۱۹

ای شعله بین که عشق به بیچارگان چه کرد
 شیرین ز جان گذشت جدا کو کهن جدا

۱۳

مید هم جان و کنی نیست میحالی را
 با تو نسبت نبود آهوی صحرای را
 عکس آن نورنگر گنبد مینائی را

گریه بر خویش کنم یا غم تنهای را
 غمزه مستی و شوخی و ادائی دار
 بجهان هر طرفی نور تجلیش محیط -

نکته

تابش برق نگاهش همگی میسوزد
جام عمر همه با شکل جیابست حباب
تا که اے هم نفسان ضبط نفسها تا که
میکند آئینه روی ترا قطاره
تاب رخسار ترا دیدم و بتیاب شدم
خط مشکین معبر که بگرد رخ نسبت
برق یکدست تو گوئی همه را پاک بست
دل گذرگاه خدایت و همه مظهر است
بسکه در کنه و سراغ گل و دشت رسید

بسکه چون طور دل و جان شکیبائی را
تا را نفاس نگر موج در یابی را
بشکند آخرش این خانه تنهائی را
بشکنم آئینه سنگ تماشائی را
طاق کردم همه تاب و توانائی را
داد از حق خجالت خط طغرائی را
خار صحرای جنون زرق تخی پائی را
جابه در دل ندیم آن بت هر جانی را
داغ باشد بجگه لاله صحرائی را

گرچه پیش عقل از لیت و بد نامی هست

۱۵

شعله داند شرفش خواری و رسوائی را

۲۰

آنکه بخشید تبو حق خود آرائی را
اسم حق و رد کن ایچل که نهفته کردند
جز شهنشاه حقیقی که تواند کردن
گر بچشمان دو جادوی تو هم گریزد
ایکه در حق بیوف تو شر فساداری
گر بپای ستمائی رسد صبر بکن
جان شیرین بفرات تو و چون فراد

او عطا کرد بمن صبر و شکیبائی را
صبحگاهان بنگر طائر صحرائی را
شکل کشکول گدا افسردارائی را
گردن البته زنند آهوی صحرائی را
ز آنکه دادند ترا خوبی و زیبائی را
مکن از خویش جدا صبر و شکیبائی را
نظر لطف بکن عاشق تشیدائی را

<p>هرگز از عشق تبان باز نماند مهربات بسکه اند طلب یار بوجد و رقصند زین بجهانه بدرخویشتش عرم تا که ما عاشق آن غیرت یلالتیم بگذر از عشق مجازی چو حقیقی دار نظر آیند گرا بروی کج معیجگان یافت ببل ز تو خوش ابرو خوش الحان</p>	<p>پند تا چند و هم این دل سودائی را چشم بکشا و نگر مردم بینائی را میکنم پرور او شغل جبین سائی را دوست داریم بدل باو به پیمائی را دور کن لغت آن کافر تر سائی را شیخ در طاق نهد افسرد انائی را گل بیاموخت ز تو خوبی و رعنائی را</p>
--	---

۳۱ اگر میسر شودم دولت فقر ای شعله ۷
پادشاهی شمرم گوشه تنهایی را -

<p>بزرگان وصف رخ شمع خالت مرا روی بنمائی شبیه کاش غم شمع رخا مسح حسنت مقصود بودم ای حیم حسن دل سوزان نتوان گفت بیاد رخ تو نسبت خود چون بذات تو کنم یاد ازان شیرینان با فتم ای رشک میحان نظری</p>	<p>گرم چون شعله جواله زبانت مرا شب بهجرتو بس شعله فشانست مرا صفت موج کنون طبع روست مرا اغلری هست که در سینه خفانست مرا قصه مورچه و پیل و مانست مرا خسته خاطر دل بیتاب و تونست مرا</p>
--	---

۳۲ سبک حله از گرمی شمرم بیتاب بود ۱۳
هان تخلص سخن شعله از نسبت مرا

پادشاهی تو بگریتم زب از زرشب
که بالای نمک شد آب ابرو به زرشب

چو تار عنکبوت ایستادم شد تار تار شب
همه یاران من باشند از من بشمار شب
بجای آنکه آمد در بر من آن گلغذار شب
هر اسوا مکن ای ناله بی ختیار شب
همه شب پیش چشم دار تصویر نگار شب
که کثر تهای بلیل بود بر لوح طار شب
میرگردون نه روی خود نماید زینهار شب
خلشها چون نسا زد در دل من نوک خار شب
چو مرغ نیو بسمل است جانم تیرار شب
از آن دارم بگو ز خویش از رنگی فشار شب

ز دم ناخن چنان در هر تو جرم زار شب
ز شبها بیشتر دادم چپ بجران یار شب
ز شادیهان چون مثل خمائن بر خروار شب
مکن ای ناله بی ختیار شب هر اسوا
شبیه حور را هم ای مصور من نخواستم
نخاوه آن گل رعنا مگر گل بر ترسم
بر اوج بام رشک ماهمتا بم جلوه فرماید
بشد رونق ده بزم رقیبان گلغذار من
نصیبم گر نباشد وصل تو بر جان خود یار
من ای بیت چونکه در عشق دبان گنگ مردم

۱۲

شب ماه است و در روز کنار و شیشه در دستم
ندارم شعله اینک حشت از روز و شب

۲۳

می و کباب همی است یار را در یاب
درین غبار بیا شهسوار را در یاب
فرست حسن پیشکار را در یاب
درخت و شاخ و گل مبرگ و بار را در یاب
نخورد شراب و تو دفع خمار را در یاب
صلوات قمری و صوبت هزار را در یاب

رسیده موسم گل گلغذار را در یاب
کشای چشم حقیقت غبار را در یاب
ز حسن عقل شایسته این اقتدار را در یاب
رسیده فصل بهاران و بلبلان مستند
شب است و بیت میگسار شیشه بدست
بیاد آن گل وحدت که نغمه یاموست

میان عاشق و معشوق عشق چو سن که بنین بنین که همراه یار اغیار اند شنوشنوز معامی آن دهن سخته بیزیر زلف سیر روی یار پختانت بیاب زندگی مستعار را چو حباب نصرت عشق چه پرستی تو حال سیکمن ز خفتگان لای حال جستم و گفتند	تو حسن صنعت پروردگار را در یاب به بخلوی گل تر نوک خار را در یاب میان روضه خان آشکارا در یاب به پرده شب تیره بخار را در یاب حباب زندگی مستعار را در یاب بگویمت که ز مجسمه را در یاب بمیر و حالت اهل مزار را در یاب
--	---

۱۱

۲۴ چو شعله خواهی اگر بر وارگریه کنی
تو برق خنده دندان یار را در یاب

چیز اگر طلب بودت از خدا طلب بجز نگار پای تو خون مرا طلب ای خواجگر تو صوفی صفا طلب اقتد اگر بفرق من نیک چه بر توش دلها همی برند و بغیر همی کشند ز بخار دل بکا کل پی پیچ او بوند حاصل شود و مرا ز لب او چو آبوسه برخی از برم نشستی تو ای طلیب کردی ز ناد قلم و جگر نیاز من	یکجمله تا بمرگ نه از آشنای طلب ز بخار اے نگار نه برگ خا طلب از عارفان حق چو تو هستی خدا طلب هرگز کنم نه سایه بال هم طلب از موشان دهر نه مهر و وفا طلب هرگز بدست خویش نه دام با طلب اصلاً کنم نه چشمه آب بقا طلب این درویشی نیست ز عیب شفا طلب در خنده گاه من نکندم خون بجا طلب
--	--

چشمت بند چون گل ز گشاده دار	ز گز چشم شوخ تو دار و حیا طلب
-----------------------------	-------------------------------

۲۵	گر بوی زلف یار رسد در شام من * شعله گنم ز نگهت مشک خطا طلب	۸
----	---	---

اقتاد تا بزلف و خت کار روز و شب بیو جی سپید و سیاه است چشم من باشند چون نیر و نه نشین مردمان چشم نیز نگهش بین که مرا آن صنم نمود این خال چشمست گو گوئی یکیک هر دم چو فلفل در اظم هست ذلت صبح که سوی ماه بینم و که سوی آفتاب	دل هست شکل چشم تو یار روز و شب دارد زیار خواهش نیدار روز و شب چشمت کشید از مشره دیوار روز و شب و اگر ده زلف خویش بر رخسار روز و شب اقتاده است ز رنگه میخوار روز و شب آفتاب خط و رخ دله دار روز و شب دارم غم مفارقت یار روز و شب
---	---

۲۶	اے شعله یاد روی که داری بدل که است چون مهر و ماه چشم تو بیدار روز و شب	۱۵
----	---	----

برخ یارم چو مهانت مشب نخس چون ماه تابانت مشب بدنش تنج عیانت مشب به بچایه چو میانست مشب بشوق شوک گل مردم که بدل چو دیدم چشم تو زخمور گزشتم	دل بسیار شاد است مشب دل عشاق قربانت مشب نصیب عشق باذنت مشب غزیم صورت جانت مشب بگور من گل فشانست مشب ز زلفش دل پریشانست مشب
--	---

<p>می و دلدار و ساقی هست یکجا همه شب یار از ویشیار باشی منم گریان و خند است یارم ترا گلگشت گلزار است امروز نصیبت بستر گل هست و مارا مگر زلفین تو نظاره کردم چومی آتی بیا ای جان جانم شدم تا عاشق آن رشک بالقیس مگر آینه رویت نظر کرد منم گریان چو شبنم در فراغش دوزخسارش بکاگل جلوه دارد چو کام وصل او حاصل نمودم</p>	<p>چه ساز است و چه سامانست شب که مفتون تو همانست امشب چه سیر برق و بارانست امشب مرا سیر بیا همانست امشب بتن خاتم غیلاست امشب مرا خاطر پریشانست امشب مرا همان بتن جانست امشب شکوهم چون سلیمانست امشب که خود آتینه حیرانست امشب چو گل در خنده جانانست امشب دو قرص مه در خسانست امشب بکامم دور دور انست امشب</p>
--	--

۲۷	غزل گوئی بکن شعله درین بزم که هر شاعر غزلخو نیست امشب	۹
----	--	---

<p>مرا بشیبه و صبا و جام سوگند است ولا بحرف تیهان مناز و غه مشو بهوش باش درین کارگاه بے بنیاد مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن</p>	<p>ز نشه سرخی خیار یار ده چند است کلام بیهوششان که زنده پیاژندست مخور فریب طلسم جهان نظر بندست همین ز مصرع حافظ بحق مایندست</p>
---	--

چنین لطافت و شیرینی سخن دارد رہی بهشوق حقیقی بری ز شوق حجاز نقاب برنگن از رخ جمال خود بنما نگہ بنگر و ریحان کغم نہ بر سنبلی	وہاں یار تو گوئی کہ کوزہ قند است کہ بار عشق بتان ہنچو کوہ الوند است کہ جملہ خلق پے جلوہ آرزو مند است مرا بچشم و خط و زلف یار سوگند است	
۲۸	غزل بچس اہل سخن سخوان شعلہ کہ شور نظم تو از ہمت تا ستر قند است	۹
مرا بمصحف رخسار یار سوگند است دلہم ز نور تجلی یار روشن پاو پوزخندہ جانان و لیل گرین قد نیاز بر اے نماز خم کردیم عیان از حلقہ پر کار باشد این نکتہ بگور حاجت شمع و چراغ نیست مرا بود لباس تجلی لباس عریان محیط جلوہ نورش بود بہر ذرہ	کہ عشق پیر من و مرشد و خداوند است نظر بجلوہ دیدار آرزو مند است کہ ابرگریہ کناست و برق خست محال قامت تسلیم ما پرومند است زحیط اش زود کو معشوق پابند است زواغ عشق تو روشن چراغ صافند نہ کشتی بود این جامہ رانہ پیوند است حجاب نیست مگر چشم شوق مابند است	
۲۹	پی تصدق آل محمد عربی ہزار جان گرامی شعلہ ایست	۱۰
در خدمت مرا ز نسیان جوشن تو آتی چشم شوق تو آہ و بچہ صید دل جادو	بر بحیم من ای جان و جبرہ گرانی است رنگ رویت ایگر و حسن چک تانی است	

<p>سینه ام بود باغم لاله سان بود و دم خو شتم وصال از تو دیدن جمال از تو بجز زلف پیچا نیست مثل و در پیچم و هر دو آن محو حمر جان تان فخر سار هر شبی بیاد تو همچو شعله سوزانم رفت عاشقت از جان مرد از غم ایستاده به یک پایشت ایگل عنا</p>	<p>بجز دیدنت ایگل سیر بوستانی هست لطف می نفرمائی این چه هربانی هست همچو کوره حداد سوزش نهانی هست در پی هلاک اکثر دور آسمانی هست بار قیام هر روزت لطف میبمانی هست گردن عشاق جانان شور و خونی هست کمترین غلام تو سرو بوستانی هست</p>	
<p>۳۰</p>	<p>شعله برق تا باغم ابر گوهر اقام شعر خوب میخوانم بزم نکته دانی هست</p>	<p>۱۴</p>
<p>از شراب رویت راز نگار غوازی هست لوحش شد از حسرت بو العجبانی هست دشتم امید از تو وصل را نوید از تو حسرتم بود قاتل جان بحق کفر مسل ای فدای رویت من می اسیر مویشین هر تو مرد در دل شیوه است جفا قاتل تیغ ناز سر کردی جان ز جسم من برو زخم با بتن دارم سیر یک چمن دارم گرد چون کلیم از خواش جمال قد</p>	<p>عاشقم مرا پیدا چهره ز غمخیزی هست حسن یوسفی را که با تو همصافی هست تو نظری آئی این چه هربانی هست یک نظر بمن فرما وقت هربانی هست میبری تو دل از تن این چه جانشانی هست همچو طائر مایل کار خون نشانی هست بو العجب تو همدردی این چه قدر دانی هست عاشقی که من دارم بهر اوتشانی هست هر کجا میشوم شور و لنتزانی هست</p>	

تیر غمزه خورم در فراق تو خرم	تو بجاک من ناتی این چه بدگمانی هست
جمله عشق تو دازد خوشگام دیدارند	طالب اهل انصهار اند این چه لاشعری است

۳۱	شعله شمع گریانم چون کباب بریانم شلی باد جنبانم این چه ناتوانی هست	۱۲
----	--	----

طلسم از که مدد خیز تو کسی یا ورنیست طائر برگ کلم بال و پر من رنگین است شکل رخسار تو کی شعله نیم سرتا پا از مر خاک لحد کشته مرگان ترا ناتوان از غم آن روی کتابی شده شده رو پوشش بظلمات از دایحیات ماه از پر تو خود جلوه دیگر دارد دود آه دل من داد فلک را آتش نسخه برگ گل از باد خزان طلی گردید غزل عارضی البته تکلف باشد بزرگ تر آنست نصیبم که تو گوئی بر تر کسب کردند هنر را نه زار باب کمال ترک بیدادگری کار تو خون ریزی است	ست پیش که بر آرم دگر و داو نیست طاقت جنبش پرواز به بال و پر نیست همچو گیوه تو کی حال دلم اتبر نیست نبره هم گرد بیدیه است کم از نشتر نیست استخوان تن من کم ز خطا مطر نیست لب شیرین تو کی نوشنده شکرت نیست حسن پے ساخته است را طلبی نیست به نظر چرخ بجز تو ده خاکشتر نیست رنگ آمیخته چون دفتر من دفتر نیست صورت خسرو خاور بسم افش نیست هر چه بهتر تو ندانی بحکم بهتر نیست هنر و کسب کس از شکم مادر نیست خم ابروی تو ای یار کم از خنجر نیست
--	--

۳۲	سوزش دل به منزل مقصود رساند شعله ابرو و جز خاک مرا بتبر نیست	۱۱
----	---	----

نغمہ از غم دستاںے بیش نیست آہ من باز خزانے بیش نیست ابوے خمار و شرکان و نگاہ لحنت دل گلہائے نوبت گفتم است کاہ خنجر میکند در تن نفس در سرائش رقتم را مانع است عاشق خال سید فام تو ام برگ کاہ نا تو اغم کوہ عشق رستہ تار نفس بگستہ است پیلیان عقل است و آہ من کجاک	مرغ گلشن نوحہ خوانی بیش نیست چہرہ کشت زعفرانی بیش نیست تیر و شمشیر و کمانے بیش نیست اشک من آب روانی بیش نیست موے تن نوک سنانی بیش نیست سگ بکوش پاسبانی بیش نیست داغہائے دل نشانی بیش نیست پرسم بارگراخی بیش نیست اسپ بگستہ نانی بیش نیست تقر و ن پیل دمانی بیش نیست
---	--

۳۳	چشم میگوتے کہ دارد در نظر شعلہ چشم خون نشانی بیش نیست	۱۱
وصل بہ سیم تم از روست از پے صید دل دیوانہ ام لالہ رخاسرخ تو داری لباس بہر شہادت شدہ ام ستعد خواہش گل نیست طرغند لیب ہمہرے رشک گل یا من	جلوہ آن انجمنم از روست زلف شکن در شکم از روست تارے ازانی پیرہنم از روست قاتل شمشیر زخم آند روست ویدن غنچہ دہنم از روست سہر بچارچہنم از روست	

شام غریب الوطنی دور باد زیور الماس تو شد رشته بند از پے تشبیه گل عارضت بهر نثار لب رنگین تو	خنده صبح و ظنم آرزوست حلقه طوق و رسم آرزوست برگ گل یا سمنم آرزوست سرخ عقیق یمم آرزوست
--	--

۳۲	تا حرم کعبه چو شعله رسم بر در او بوسه زخم آرزوست	۱۳۱
----	---	-----

و مبدم در دل من یاد کیت قدیوسف چه بود در بازار اشک طفل است و بدام غلطان عشق جانان بدلم جا دارد دل ستانان همه شاگرد و بیند دل خیال خم ابرو دارد گوشه کن نغمه بیل اسکل از قدم تو چو گل بالیدم عشق او پیر من و حرث من یاد او در دل و شمع و پیش طفل اشک از نظر افتاد بجا صد کردی دل من چو شانه	چشم بر حسن خدا داد کیت همچو من بنده آنرا کیت چشم بد دور که اولاد کیت تن هر داغ من استا کیت ناز معشوق من استا کیت تشنه بنجر پیرا کیت هم نفس باز بفر یاد کیت شاد از تو دل نا شا کیت زیب گو شمع در ارشاد کیت رونق خانه آبا کیت هان مگر از نظر افتاد کیت دلربائی تو صیاد کیت
---	---

۱۲	شعله شاکر و شریک و انا	۳۵
<p>سکبل پر بیج ممتاب و دلالت یارست مثل شیمت بر فلک یکا تهر شیمت همچو صنوعان بیسج قید سحر و زناست سوز دل را با که گویم طاقت چهارست هیچکس هم چشم من جزا بر گوهر بارست حال پرسانم کے غیر از صیاد نہا گر تو صمد بام کشے ہرگز پر از آناست کوہ غم کاہ سبک و دائم بخاطر بارست ماہ نبود چرخ و ال بخیر ان گلزارست ہم چنان و گیر نیز گیر گنبد و دارست کارا با دیگرے داریم با تو کاہ</p>	<p>چون رخ رنگیت ایگر و گل گلزارست همچو خیار تو روشن ماہ را خسارست بت پرستانیم از تبیج مارا کار نیست همچو پروانہ عشق شمع رویت سوختم در قنور دارم آن روی عرق او در و بدم و جستجویش ہر طرف آوارہ ام ہر چه میخواہی کن ای آرام جان و حق ہر بلایے ہر سرم آوردہ پیرد ششم من یک حالت بعشق دلربا ہاشم چنان بار کاندان رخ رنگین آن شمشاد قد کار اگر با اندازی اے وفا دشمن مدار</p>	<p>۳۶</p>
۱۰	نیت تاب سرخی پیش قدس شمشاد راہ شعله چون رفتار جانان و زلفا	۳۷
<p>او در دل است جلوہ نما جستجو عبث باغ و ہوا عبث می فہام و سبب عبث اے ابر را یگان منما ابرو عبث</p>	<p>ایدل تلاش یاز ترا کو کبو عبث گر یازیت سیر گل آسج عبث با یازش و چشم من اینک مفتا بلہ</p>	<p>۳۸</p>

دست طلب زد هر کشتن پاد از کن کی نیکنی نگاه نوازش بسوی ما ای ماهتاب بارخ او هم سری مکن چون سخن اقرب آمده ابدل بختش اے باد بوی آن گل پیرنگ ایار مهل بود چو سایه و غور زید مصل او	ایدل تلاش رزق پیر چار عیث امید لطف از توبت کینه عیث اے آفتاب دعوی حسنت با عیث گردی بسان باد صبا کو بکو عیث مار شنیدن گل بارنگ بو عیث امید دیدن صنم تند خو عیث
---	--

۱۴

گر عاشقی تو شعله عشقش بسوز جان
لب را به بند پیش ازین گفتگو عیث

۳۷

روز فاکست بر رخ یار گاهی رگهای کج عشق کج ادائی ساقیستان همی کردم تو گاهی رست گاهی کج رخ زلفین کش برای دیدنت هر دم بگرد و فغانا گم پس مردن گذاری گردم سو خرامن مگر آنک قتل عشق فغانا داد اگر انداختی سایه بفرقم آن هما سایه رسد بر تو مباد چشم زخم ای ترک شیرازی کجی دوستی و درو آزاد از تو آمورد ز پا خوامی قتلا آخر روز نهادر کوش	رو بهر گزین مار گاهی رست گاهی کج گهی مخور گهی شیار گاهی رست گاهی کج برخ زلفین کش یار گاهی رست گاهی کج برنگ سایه دیوار گاهی رست گاهی کج بجنب سنگ قبرم یار گاهی رست گاهی کج که تیغ او یزد آن خو خوار گاهی رست گاهی کج نگشته کو کم ز نهار گاهی رست گاهی کج منه برفق خود دستار گاهی رست گاهی کج خرامی چون بباغ اے یار گاهی رست گاهی کج بسان سر خوش قمار گاهی رست گاهی کج
---	---

بیا چشم محورت شد مست ایسا	بگردم ره من بخوار گاهایت گاهایت گاهایت
عجب نبود که زهره نیز در وجود سماع	که رقص آن بت عیار گاهایت گاهایت گاهایت
گرت پند مدهد پیر یحیون از گون خان	از او که حج مکن تکرار گاهایت گاهایت گاهایت

۳۸	بیاد فرقت جهان شب شعلا مخزون	۱۱
بسوزد چون شرار نار گاهایت گاهایت گاهایت		

رنج و غمش ذوق چش سبب ذوق شد	عالش به ازان گشت که صحت سجد شد
رخسند و رنگین چو لب سرخ تو پیدا	علی بختان ز عقیقی بهمین شد
زنگ خط و رخ داد مرا زهر ملاهل	دل شیفه خوبی سبزان دکن شد
در عهد جوانی چه شود آنکه بطفله	سر حلقه خوبان و حسینان زمین شد
چون هاله در آغوش کشیدم که شب وصل	هم خواب من آن ماه رخ سیم بدن شد
نل عاشق دل باخته بود ولیکن	که همچو من لی شده مفتون دین شد
از شور قیامت نبودم که بکویت	بر پاهم نهنگامه اشوب و فتن شد
تا سوی من از کج نظر کرده نشأت	مجرع دل زنا و ک آن صید فلک شد
ندان توای یایه است از دهر هوار	در قطره آبی ز صفایش جبین شد
بر دشته دل بدیل و قمر زنگل و سرو	آن گل که چو شمشاد خرامان بچین شد

۳۹	چون زمزمه نو سراییم چو عناد دل	۱۱
ایش شعلا کنون تازمه عاشق کهن شد		
یان سرخچو تا بجوایش دل من شد	چون بگفت گل استیج سو و وطن شد	

<p>عشق لب بر خسار و قدش بر دو بگلزار از سوز درون وقت بیان شود بخت چون حلقه زلف تو گجایان نشکین دل در زلفت بود و کنون نیت زلفت عقبات میان تو که جز نام نشان شد گیوه مشکین تو از باد پریشان اے محفل عالم ز جمال تو منور هر عضو سراپا نش نظر آمده بسکن سیکوم و مستغرق دریاے شرکیم</p>	<p>مار اہوس سیر گل و سر و سمن شد ہر گز کہ زبان شمع صفت گرم شد آشفته موی تو ز چین تا بختن شد از چاہ برون آمد و پابند رس شد یا نقطہ موعوم و مسمی بدین شد وز بوی خوشش سطح زمین چیدن شد شمعی کہ دل خلق پیای تو لکن شد مرئی نہ میان گشتہ ز محوسدین شد گردا ہم و دایم سفر من بوطن شد</p>
--	--

۲۷

چون مشعل بیا در رخ او آہ کشیدم
تا نفس سوخته ام تا رکفن شد

۴۰

<p>در چین عند لب زار آمد بعد مردن سر هزار آمد دل ز داغ تو لاله زار آمد بیزہ خط بروئے یار آمد غنچہ دل شکفته شد چون گل آمدہ یار باز تیغ بدست آب شد پیش چشم طوفان با</p>	<p>شد خزان موسم بہار آمد جذب دل عاقبت بکار آمد سینہ را فصل نو بہار آمد بر رخ آئینہ غبار آمد در بر آن یار گلعدا آمد تیغ در دست باز یار آمد ابر باران ہزار بار آمد</p>
---	--

تو بیاز و ترک زندہ نوم
 ایکہ ابروئے تو بود غم
 دیدہ او زہ دُش رشب
 قتل عشاق کرد و قاتل گشت
 حُسن بیزنگ سازیش باسین
 دگر این شمع را نموش مکن
 مست گل خمر ابار کباد
 روشن از روی تو ہم عالم
 خرد باد آہوان صحرارا
 دیدہ کس کہ قد و لبر من
 شد مرا عشق یار سنگین دل
 ببلدان شاد و قمریان مستند
 سا قیادہ شتاب ساغری
 خواستم عشق خود نہادام
 بہت جہتاب تیرہ و کلف
 قل من رفتافت ہمچو کمان
 تشد لب شد نہ از روی سیر
 بت کافرہ رام خد ایدل

بر لجم جان بیقرار آمد
 در خشم کیوی تو مار آمد
 عقد پروین پئے نثار آمد
 صبر آمد مرا قرار آمد
 زلفیل است و رخ نہار آمد
 داغ دل شعلہ مزار آمد
 بستر بندہ فرش خار آمد
 در جہان نورت آشکار آمد
 کہ از برائے نیکار یار آمد
 آرزویش بروی دار آمد
 مسکن من مکیو ہمار آمد
 بہر گلگشت باغ یار آمد
 در چمن ابرو بجہار آمد
 پرہہ در چشم اشکبار آمد
 پیش روی تو شرمسار آمد
 تیر شمر گانش گمہزار آمد
 خنجرش تیز و آبدار آمد
 نالہ و زاریت چکار آمد

از غمت سینه داغدار آمد	داغدار آمد از غمت سینه
۶	۴۱ بوس لب بشعله باز بد بر درت او امیدوار آمد
شمعیت که سوز جگر دشت باشد بر حور خان کی نظر دشت باشد دل حیف خیال دگر دشت باشد مخرج تو سینه سپر دشت باشد البتہ بہ پھلو فر دشت باشد	باشعلہ رخاں ہر کہ سر دشت باشد باشک پری ہر کہ سر دشت باشد خردوست مدارا نس خوبان حجاز بہ زدن تیغ چہ تاخیر کہ ہر گاہ آنرا کہ شب یاد بیاید مہ رویت
۱۱	۴۲ کے کلب سیمبران شعلہ محال است خوش آنکہ بکف سیم و گرد دشت باشد
بہ ابر برق دشب ماہتاب پیدا شد زیادہ آتش از خاک آب پیدا شد بدیدہ ام رہ دشت سراب پیدا شد ترا سوال و مرا ہم جواب پیدا شد سمندناز قہر خوش شتاب پیدا شد نہ شکل آئینہ دل حباب پیدا شد چکید خون دل و زان شراب پیدا شد ز برگ گل و رقی آمد کتاب پیدا شد	رخش بگیوے پر سپر و تاب پیدا شد بود وجود تو و جب وجود ممکن جہان قیاس تھا تو نمود بحر عمیق ز پشت آئینہ چون طوطی کلام شنو چہ سرعت است نہ باد و دودید شہب برق مثابہ دل پر خون من نہ شد گرد پ گدا از خاطر من کرد ہستیم افزون پے نظارہ بلبیل ہمین با کو بھار

سیاه بختیم از دود ابر شد ظاهر	ز برق خاطر پراضطراب پیداشد
نه خال گوشه چپست بود میخانه	سیاه زاده مست و خراب پیداشد

۴۳	از سوز شعله دل من برق جلوه گر گردید	۱۲
	ز دود آه دل من سحاب پیداشد	

موج زن این دیده تر میشود	در جهان طوفان دیگر میشود
زلف را بر رخ پریشان میکنی	باز احوال من ابر میشود
بهر دفع چشم ز خمت اے نگار	دل سپند و سینه محج میشود
و هر را گردش چو بوتلمون بود	هر زمانه رنگ دیگر میشود
عالمی از تیغ ابرو میکشد	بر سر کویتو خشم میشود
شاد باشا بدل که دستش کنون	بهر قتل تمیز خنجر میشود
هر که چون سر بر خود را دهد	در گروه عاشقان سر میشود
هر که آید در برم آن گلبدن	جامه ام چون گل معطر میشود
بهر مینویشیت اے خنجر چشم	ماه جام و مهر ساغر می شود
شب چو آید در برم آن ماهرو	خانه ام چون ماه منور میشود
بے زوم من وصل و باشد محال	دلبر اکثر طالب زهر میشود

۴۴	گریه اندر عشق و ندان نگار	۱۱
	اشک چشم شعله گر بر میشود	

از سوز عشق او نفسم چون شرار بود	شکل حباب هستی من مستعار بود
---------------------------------	-----------------------------

<p>پیش قدم تو سر و چین چو بدار بود آنهم جهان شماره روز شمار شد ماران و گشت خط که سنج غبار بود هر اشک چشم من گهر شاهوار بود انگر فشان تنش چو دخت چنار بود روشن چراغ داغ بگردنزار بود لاله سنج بر سر قبرم هزار بود بر هر قدم قطار غزال تن تار بود هر مهر داغ عشق تو طوطی وار بود</p>	<p>شمشاد باقد تو کند چون مقابله چون قمرها ز دند بر اے وصال یار کشیم خاک حیف غبار و دش زلفت من چون بیاد آن دردندان گریستم دیدیم واکه رخت از آه شعله بار دریا و شعله رخت آنکس که داد جان بودم فدای عیث گل با هزار جان جان دادم اے صنم چو چشمان تنوخ تو یار ابچار دیدن آمد بسینه ام</p>
--	--

۱۱

اینک نه صرف لعل لبست خون شعله یخت
 چشم تو نیز ساحر مردم شکار بود

۳۵

<p>مشت غبار با هم گشته جایجا شد شد آنچه صورت من از دولت شما شد صید یکد از کندت اے جان رهبر شد یارب کجای دنیا مرگ شکست پاشد گاهی ز کس نهی می شنید اے من کجا شد جانم ز تن بر آمد نا کارگردم شد پر تو ز برگ سنبلیله خوشنما شد</p>	<p>دل در هوا عشقش آوار چون شب نالان و داد خواهم گشته و تبا هم وایم ز تیر حسرت مجروح و دلفگار شد قوت بده بپایش تا ز و پیشم آید عشاق بتلایت مرزد در مهوایت مردم زور و الفت در مانده شد میجا زلفت است سایه افکن بر رویت ای گلشن</p>
--	--

یک ذره ز خاکت بهر من آکیر پرسید اوز یاران بنجور من چیست پیش تبان پریش در دیر سالحا کرد	اے نفس کشتن تو بهتر ز کیمیا شد آتشوخ نگدل را رجمی بحال باشد شکر خدا که آخر دل بنده خدا شد
--	---

۲۶	در دوزخیم امکان ایشعلو سرفرو کن تا گشت شمع سرکش سراز تنش چو شد	۱۲
----	---	----

کے دل رباے من بت ترسانمی شود رویش کدام بنید و شیدانمی شود ہمدست آن کمر نشود دست باز دار دیدہ ست حق گہرینیت کہ بر سپہر سامان بزم عیش جہتیا بو دے مفہوم مغنی رہ یاران وشت گرد مخمر جام چشم و صراحی گردنت کے مازلف کیف آمد کہ چون کلیم تا از صفاد لم نشود رشک آئینہ با پر عیش سلسلہ او در دشت نیت بادشمن و بدوست زہانش کہ اقامت	کے دل بیاد دوست کلیسانمی شود آئینہ وار محو تما شائے شود ایدل شکار دام تو غنائے شود شب جلوہ ریز عقد ثریا نمی شود بے گلزار عیش مہیا نمی شود کے از سطور جاوہ صحرائے شود محو خیال ساغر و مینا نمی شود در دستم آبلہ ید بیضائے شود متطور یار آئینہ سیما نمی شود ہر کرم یذرف چلیپا نمی شود چو گان گوے لطف و مدار نمی شود
--	---

۲۷	پروانہ شعلہ است مگر شمع رخواو پیرسان حال عاشق رسوائے شود	۱۱
----	---	----

<p>چون من نظر نیامده دیوانه دگر اینست شمع دیگر و پروانه دگر جز گل بر لبه بنمود خانه دگر چون نقش پاکبوس تو کاشانه دگر دلچسپ تر نیامده افسانه دگر اشک من است بهر تو دردانه دگر زیبا کجاست زلف ترا شانه دگر هم کس ندیده همچو تو هزاره دگر کس چون لبست نیافته میخ و گرز چون این دل ستم زده دیوانه دگر</p>	<p>ای یار نیست همچو تو جانانه دگر بهر کس که ماجراست من تو شنید گفتم بوسه گلی و هم دل پر داغ من گل است بین خاکسار کس من خاک که ساخته افسانه ایست عشق من و تو که مثل آن آویزه بجاقه گوشت مناسب است خورشید پنجه شانه گیسو تو کف است دیوانه مثل من بجهان کس ندیده است تارنگ و طرح میکده دهر ریخته تارفته تو از نظر من ندیده ام</p>
--	---

۱۲

پروانه ایست شعله و ده جان بجز عشق
داری هنوز دعوی جسدانه دگر

۲۸

<p>سر تا جم از درش گریه نباشد گویا برخ مناب گر چادر نباشد گویا عاشق از آتش و ساغر نباشد گویا بهر وصلش در کفم گور نباشد گویا همچو مهرم گریه نباشد گویا گر شب در خلوتم دل نباشد گویا</p>	<p>بجز خیم از برش جان گریه نباشد گویا داغ دارد بر رخ خود از انفال حزن او شیشه باشد آسمان خورشید که جام اشرفی داغ دلم ز روی رخ باشد زرم بر سر من تلخ قه و جاده عرفان بر میکشتم قصه یزید پیش نگ می گیرم بر</p>
---	---

برخیزم از درش و الزبانش گومباش دولت وصلش میسر گرنباش گومباش آب آتش رنگ در ساغر نباشد گومباش بهر قلم کفش خنجر نباشد گومباش خطا تقدیرم خطا ساغر نباشد گومباش	بر در شمع خون حلقه بیرون دارم شست سخنم از روزیکه خوابیده دیگر پانز خون دل من میخورم در عشقش لب پیر ابروئی خمدار او خود کار خنجر میکند دو صیبا دیگر است دو در در او دیگر است
--	---

قطره اشک بود که مشعلی بمنگ کهر
گر بر آتش بپیش گومرنباش گومباش

یک گلی نیست بگلشن که نباشد غارتش	ولہ ولہ	نیست یار سے کہ نباشد بچان خیانت
----------------------------------	------------	---------------------------------

۱۳۷

هر که بشنید کلام لعل آمد و رقص
هر که دل بر سخن داد و به وجد آمد و حال

۱۳۹

تا بزلفت نظرای و لب برین کردم لخت دل سرخ تراز لاله گلشن کردم گاه در مسجد و گاه بت که مسکن کردم عزم نظاره رویتم مردن کردم مجمع آمده مضمون در و نداشت کار گردن زوفی کردم و مجلت زده ام روانے برداشتم و عظم چه نمود و سیاهات	گاه نظاره نه سوئے گل سو من کردم انچه از لعل بدخشان نه شود من کردم طاعت و بندگی شیخ و بر همین کردم کار این ناشدنی بود و من کردم اینچه در بنائے معانی که بدامن کردم من که تشبیه یخت با سپهر روشن کردم در بخل پر بخش این دل دشمن کردم
---	--

<p>سوخت از آتش عشق تو دل من چو دار و افشان برغ و مهر و شمن گوید کافری کج کلے چون تو ندیدم یارا سیکنے ساختہ ام بہر تو کوہ و صحرا در تنم جان پیو دیدار تو دارم مہمان قتل عاشق کند و آن بت قاتل گریہ</p>	<p>شمع از شعلہ ہجران تو روشن کردم نجم و خورشید فراہم نہ شود من کردم سیر مہند و عجم مغرب و لندن کردم کوہ و صحرا بہر تو مسکن کردم میدہان جان پیو دیدار تو در تن کردم کوئے خود بہر شہیدان ہمہ مدفن کردم</p>
<p>۵.</p>	<p>قتل شعلہ چو نمود آن بت قاتل نرود خاند خولیش ز خون سرخ چو گلشن کردم</p>
<p>۱۲</p>	<p>۱۲</p>
<p>زند نگاش خد دل دارم بسینہ گلشن ہم چو بلبل در غم آن گل قائم شور و شویون ہم بعشق غیرت یلی ایچہ صروت مجنون بہر آب آتش رنگ سیرابند در بہرست نہ ہر یک آدم و بر و شجر تسبیح او گوید بعشق قد رحمتش بیاد سرو بالا شیں محیط اوست پر شہر ز نورش مہر و پا یکی گویم یکی حبیب یکی خزانم یکی دامن و جو دایست و عالم ظہور اوست و دردم چو دلبر یا مہر شد نہ من از پیو چکش سہم</p>	<p>و سیل اشک خیم خود با ہم بہرست مسکن ہم برنگ طائر بلبل دلم دار و تقیدن ہم گریبان بارہ پارہ دارم و صد چادران ہم بہر یک پیرہن آسائی کہ ہستم تشنہ لب من ہم کہ بلبل فتنہ خوان و زمرہ گو مرغ گلشن ہم مرا چون عالم بالا بہر بالا مسکن ہم رخ خورشید عالم تاب و رومادر روشن ہم ہماچ در کعبہ و مہمانہ و شہنشاہ برہمن ہم ہماں پیدا است و روح و بدن او سینہ ہم رقیب سیاہم و دوست گرویدہ دشمن ہم</p>

نگهبان چمن نهانشار و روستی زینش
چو روز حشر خلقت داد پیش و اگر خواهد
پس مرا گفستی من گرز سازم بجا که تو

فدا می تقدیر عانیش بود هر سر و گلشن هم
میان داد و خوانان داد خواهی تا کنم من هم
قدم رنج نکر دی بر من از دم بعد مردن هم

۵۱

چنان نظاره رو کنم مشغله توان کرد
بدیوار مکان یارسد و دست روزن هم

۱۲

رخ او دیدم و چون آئینه چیران گشتم
در گنه عمر بسر کرده ام اما صد شکر
تا برم آمده آن لجه حسن و خوبی
شده و اللیل مرا در دیار و زلفش
بسکه منظور نظر بود مرا آن رخ و زلف
دارم بوی لب جان پرست
در لبم نهی بود زبان چون شمشیر
آه اذان عشوه ابرو که کشتی تو مرا
چشم من که بچمن بر گل نگران فتد
نا ترا شیده بود و چه که سر و شش نامد
هست نگینی فر عانی او در نظم هم

چشم او دیدم و مستون خوانان گشتم
آخر کار نوید کرده پیشمان گشتم
بموج لب جو دست بدایان گشتم
بخیال رخ او حافظ قرآن گشتم
گاه ترسنا شدم و گاه مسلمان گشتم
از مسیحا نه بجان طالب درمان گشتم
چو هر من شده اظهار چو عریان گشتم
زنده باشی که ز شمشیر تو بیجان گشتم
حالی شیفته ز کس فغان گشتم
مخویر نگلی آن سر و خرامان گشتم
زان شب تری بعل بدخشان گشتم

۵۲

مشغله استاد من از بک مشغله داد
پس سخن مورد تمین فداوان گشتم

۹

<p>چنانچه آشفته و دل مایل سودای صنف طوبی و سدره خواهم بستر تربستن عاجیان منتظر گوشت ابرو باشند ساقی از لثه آن حسن خودش مخمور است بر سر تربستن دست نرگس بهیند حرف شیرین دند و طلب بلایه دهد شور محشر شود از کوچه او چون گز رود با گل زرگس آغوشی به شباهت دارد</p>	<p>سر چو گیسو به نهادم به سر پای صنف افکنده سایه خود قامت و بلای صنف منع زان کوچه مرا کرد به ایماهی صنف چشم میگون صنف ما غصه بای صنف در نظر داشته ام زرگس شهبازی صنف لطف خواهیم چه کنم عذر مارای صنف فوج طفلان بجعب عاشق رسوا صنف گرچه رنجور بود دیده مشبلی صنف</p>
--	---

۸

ختم شد بر قد او نازکی و رعنائی
مشغله اندامش بود محو سر پای صنف

۵۳

<p>تو که معشوقی من در عشق تو دیوانه ام رنگ برق خافت آه آه آه آه آه آه آه سرت نقش قدم شد باعث افسادگی چون میانیت بی نشان گشتم شد نامطمئن بک شب آن به خوبی رخسار بزرگ بک در روز که از غفلت من آفتی است عشش آن لایطش تا در دل من جانم</p>	<p>تو گلی من بلبلم تو شمع پیر وانه ام رعد را شرمزده کرد این شوخ و خنده ام گرچه در خاکم ولیکن بنبر چون دانه ام منکه معدوم شده اندر جهان اندام زمین سبب عالم بالا بکوشانه ام در فراقت چون سمنه است آفتی است صوت مجنون میفکند در دیرانه ام</p>
--	---

دست و پا من میرنم اے مشغله در بحر علی

	بسکه از پاسبانها است و در کاشانه ام	
	وله	
۱۱	خون می خورم مدام بیا و لب منم دل غمخوار آب شد بچه غمخوار صم	۵۴
چون مرغ چین بر گل ویت نظر من شد زیب ده گوش تو سلاک گهر من در ددل و سوز جگر و چشم تر من اے گل خبرت نیست ز درد جگر من در سوز و گداز است ز آ، سحر من پنهان ز نظر تا شده عناق کمر من دید است مگر خال رخ آن قمر من البتة شود داغ دل من سپهر من ای پیک صبا زود و سافتش خبر من آن ماه شود زینب آغوش و بر من		اگر بچه صبا از سر کویت گزین اشعار من البته بگوش تو رسیده احوال سپرید که چون شمع کند شرح غمناک قبا چاکم و خونبار و دل انگار مروم بفراق تو که چون شمع تن زار سینج و تشاتم بجهان تیج نبات بیو به نه داغ است این حسن رخ ما آن ترک عفا جو چو کشد تیغ زار پرو نالم معتم آن گل زورسته چو پایل چون ما بخوش آن تبت که آغوش کشانم
۵	شاعر بدیم بود چاشنی گویم اے شاعر دلمدارک به من ارث پدر من	۵۵
زنگین شود چو برگ گل قرزبان من		گویم چو وصف دلبر غنچه دمان من

<p>نالان چو بید ز تو امی کل شکفت خیمت هر که که بگریم بر رخ پیمو ماه تو موسی نیم و یک قتاد است از ازل</p>	<p>گر نشنوی بگوش رضا داستان من صد پاره میشود دل همچو گتان من برق شرار آتش عشقت بجای من</p>
<p>۵۶</p>	<p>دارم شنیدی و گفت پر خورشید مطالع قربان بلف او شاه مست جان من</p>
<p>حلقه گوش و رخس دریا کز گرداب چون شب معراج شد بکشد لاجی پر سنا آن زبان اندر دمان تنگ آن شیرین لب روزن دل جمله پرفت و پر آیم دو چشم گوش شد از دمان او در حرف آبار چون بس آیم زبالا دستی عشق و جزین صید دل در حلقها گیسو انش شد اسیر آن نگاهش آن دو دیده میگردد بست</p>	<p>قد و چشمان تر من بل یک سید لب فی الحقیقت آسمان آمد یکو سحاب کاش پسته خوشگوار آمد یکو سحاب ملافه صنعت بر پا که چاه آمد یکو دلاب مان صد نادری که گوهر نایاب دو این دل و تنها کویتا بم یکو سهراب ماهی فسرده و بجان یکو قلاب نه تکلف تیزر شاهین یکو سرفاب دو</p>
<p>بر رخ او مست خط و ابرو اش را بین شد حصار خانه کعبه یکو محراب دو</p>	
<p>۵۷</p>	<p>گفتم که گلے یا سمنه گفت که هر دو دل داری و یا دل شکنی گفت که هر دو</p>
<p>بچه اند شب با هم بود جانانه و در پهلوی</p>	<p>اچ خوش بود اگر کوبه خم و پیما در پهلوی</p>

ولی دایم همچون برق بتا بانه در پهلوی
 رخ تو کعبه اسم ابروت محراب حرم با
 نهائیم ترک عشقش را بگیریم دامن صحرای
 شراب بنیوشی قفل عاشقان کوشی
 فدای لطف تو صدل داوچی هم آقا قاتل
 اگر خواهی نوسوز عشق عاشق از دانه
 شمع لطفها برداشتم دوش از وصال
 چه جذبه عشق شد ظاهر کشیدش پیش خدای
 با تو چنان عاشق چون نباشد تا گریه ویش
 تو دل را می بربانان تر تن با میکنی جهان
 چسان از غمزه اش بر و چنانیغز او
 را و نام نا قوس خیزد از دلست آتش
 به تن دایم بجای در غمش چهرست و صفیر
 تو قلم میکنی ای جان چه مرغ بساط غلطان
 تو کیش خایه مارا چه مهر روشن بکن یارا
 نظر کردم چو شرکانت نمودم پیشکش بخت
 سخنان از ادهم تو اندر کعبه و دیرم
 چه شمع صبح گریم شب برون شمع لایم

ز سوز سسک تو مار است اسن ز دیر
 بزیر ابرو چشمش یاسینجا و در پهلوی
 چه با سازیم که دارم این دل تو یاد پهلوی
 شب صدم نای ناز معشوقانه در پهلوی
 قریب روی نبشت میا کانه در پهلوی
 که میباشتم و با منوخته پردانه در پهلوی
 که با من نازا میکرد او ستانه در پهلوی
 بنغمم آمد و نبشت چو بیگانه در پهلوی
 که زلفش بر آرائش گزارد شاه در پهلوی
 که از روز ازل بودند همکاشانه در پهلوی
 دل شیدای من کجاست خداوند او در پهلوی
 مگر داری تو اندر کعبه بت خا در پهلوی
 جگر بریان و دل گریان و یال و ناله در پهلوی
 خوشالک که داری جلوه مست در پهلوی
 که بهر خفتت دایم غلو تنه در پهلوی
 که صد تیرنگاهت شد مرا جاننا در پهلوی
 که پیدا هست این جابله جان در پهلوی
 شب بخت نباشد گریه مرزانه در پهلوی

پایه افکاره روش روم هر صبح کرکوش
 خرابی بود در آفتاب خوبان بکن آباد
 کسی یک چمن هرگز مباد در غم عشقش
 ز بحر چشم منش بر خیزد بودم که ناگه
 نهی و ستیم با همو تنی کردی ز وصل با
 منم عاشق تو معشوقی منم طایر و سلاهی
 کله گشته شکستی من کله پیش تو نهاده ام

در غم خضر و دل هست بیابا در پهلوی
 که منت تو دارم که آرام با ویرانه در پهلوی
 که دل شد از تن دنیا مانده و ساند و پهلوی
 که گشت آمد و نبشت بیجا که نه در پهلوی
 که زمین انکار دهد پهلوی مست مشرقا در پهلوی
 که تو شکل شمع و من صورت پروانه در پهلوی
 که تو پهلوی نهاده ای گیسو آینه در پهلوی

۵۸

اگر مردی غلام شاه مردان با این آفتاب علم
 ترا باید همیشه بهمت مردانه در پهلوی

۱۳

چون ترک عشق آن بت ترساند کوی
 از یار گدل چه تن کند کس
 چون وصف چشم آن بت و شکند کوی
 جانانه در فراق تو ام بگذرد چنان
 تا بخل قامت بپوش پر تو افکن است
 بهستم امید دار کند مت طلیب
 آنجا که ذوق جام لبست قضا
 آن بحر حسن و ناز هم آغوش که خود
 این سر نهفتی است ملکما گفتی را

در دنفراق را چه مداو کند کس
 ره چو درو صحنی تا میماند کند کس
 ز سید قلم زنگش شهلا کند کس
 در غم بیان به ظلمت شبها کند کس
 چون جستجوی سایه طوفانی کند کس
 در دمر از لطف مداو کند کس
 هرگز یاد ساغر دینا کند کس
 جاری ز سیل اشک چو دریا کند کس
 این راز و درخش چه افشا کند کس

دارم امید آنکه بغم ستایا مرا بیرزنی است پیش رخسار حسن چشمان	تکلیف یک دوسا غصہ بانگد کے بار و آن نگارہ دعویٰ کند کے
۵۹	سودا زلف ادست بہ عاشق بلائی جان در دست تشدد چہ سودا کند کے
گیرم کہ رو خود سوکھو کند کے ز انعام شیشہ معجز موسیٰ کند کے خط شعاع ہر رخسار چون رقم شود البتہ جاکہ بلبشود درد دل تباں شیدائی یار و صف میانش چرا کند در کثرت است وحدت دلداد جلوہ گر بار کو حور غلام بہ نسبت رخ ترا تحریر و قاست آن گل عذار را چون جلوہ ریزش ہداصلی ست کجا	لیکن چہ چارہ دل شیدا کند کے از جام دست خودید بیضا کند کے این مصحف بسین چہ مطلقا کند کے از خون دل بدام چہ صہبان کند کے چون آرد معین خفا کند کے از خواب و اچو دیدہ بینا کند کے شکل نہ چو شکل تو پیدا کند کے باید قلم ز خاتمہ طوبی کند کے سجدہ چرا بد چہ کلیا کند کے
۶۰	زہر شرر مہند و شعلہ مداوا نمی کشند وردا کہ درد عشق چہ ایشا کند کے
جنہد بر کم مقصد کس کی لب کے دار و نہ سونے نہیں شب فراق چون روز من دراز ہجرت سادو	یار بخواہد کہ بکے مطلب کے جز رب کہ لشنود سخن یار بکے ہیچون شہم طول جہا شد شب کے

امی شمع نوار حسن تو داری عجیب سپا هرگز بگرداؤن رسد مرکب کے

۶۱

طالع تناس اختر شعله چو دید گشت
واژون چو کوکبش بنود کوکب کے

۵

منودی لعل خود فاطمہ پستان سختی رفتی
چو عکسی از لیکن خود آفتدہ بردریا
دل را ز رخ و خویش سیرا سختی رفتی
عجب بایرم کردی یار با پستان سختی رفتی
کے باغ فہستان گئے باگر یہ دزاری
وجود عاتقہ ترا بق و بار سختی رفتی
فرا و داغ مید ارم بتن از غشوتی تو
صنوبر قد مرا سرو چرخان سختی رفتی

۶۲

چو قمری طوق در گردن چو سدم پایو در زنجیر
گلستان حق مشعلہ تو زندان سختی رفتی

۸

منودی ملوہ ام آجین بدل جا سختی رفتی
قد تو آفتدہ دور بود زلفت بلا کجایان
یک چنگلکدن تاراج دلہا سختی رفتی
خرا سیدی بہر جا فتنہ بر پا سختی رفتی
ندارد لطف و خوبی چون دیگر آہ خوبان
چکار از زہن خویش شیدا سختی رفتی
کشیدی بچہ مریک از آواہد کی سائے
من بچارہ را بیاید تنہا سختی رفتی
ہندان گشتی ز خیم من کجا غیر تالی
برابر گشتہ چو ن مجنون صحرانچہ سختی رفتی
بشنو خیم میگون و زلف و ریا خود
مرا بند و پندین زار بودا سختی رفتی
عاجبتی برستہ خود کشیدی مخبر ابو
سیمہ سامان قتل من تہیا سختی رفتی

۶۳

برآمد از لب حرفی شدم انداز کفایت
بر مشعلہ ای ز سیمہ سختی رفتی

۱۳

<p>سید زلف است بر کو نگاری قدم رنجہ نمود او بر مزارم چو گفتم کے کنی از وصل شادم چو من در عشق گیسویش بر دم براہ من کسے نہدا اگر خسار دُرتا بندہ از زلف سیاہش قرار و صبر بردی از دل من بمنقل بین کہ از خونِ شہیدان ز برش ماتے تیغِ غمزہ دارم چو بنیم گردنت گردنِ مرازن مکن ای لالہ روسِ گلستان</p>	<p>دیا گرد و قمر پیچیدہ مار سے بیامد جذبِ دلِ آخر بکار سے بخت دید و بفرمود آئے آئے پس مرگم تب پیچیدہ مار سے بچائش گلِ ہنم من نیز آری ہو دیک مہرہ اندر کام مار سے بردی از دلم و صبر و قرار می شگفتہ تختہ ماتے لالہ زاری تب از زخمِ طافہ بہار اگر قتلت بیہنم کن بدار سے تا شاکن بجانِ داغدار سے</p>
<p>۶۲۷</p>	<p>۱۴</p>
<p>دلالتا کے ذلیل و خواہد باشی تو بر شہرِ نگِ حسنِ پادشاہی دلا سرستِ عشقِ یار باشی اگر مجبور باشم بیچِ غمِ نیت دلا اسکان نہ ارد وصلِ خورشید</p>	<p>بخت نقشِ ناتوانِ دوزار باشی بخوبانِ بہانِ سالار باشی فدائے جلوتِ رخسار باشی یقینم بہت تو مختار باشی تو چینِ سایہ پسِ پادشاہی</p>

<p>نگردی واقف از سر آنا الحق سگم در بسته عالمت باد گناهی در طریقت پیش از نیست خدا در دست خود تا چن بند دلدار ملبوه دلدار خواسته که مست باشی همچو مجذوب اگر خواهی که بنی ماه نورا بکن یاد و حریفان صفا کیش</p>	<p>نه چون مضور تا بردار باشی میان عاشقان دلدار باشی که دلمه را پی آزار باشی بگزار تا بکے خوشخوار باشی چو مری طالب دیدار باشی که چون سالکان پیشیار باشی فدائی ابرو دلدار باشی چو می نوشی و در گلزار باشی</p>
--	--

شود روشن چو شعله کلبه تار
چو شب در فغانم ای یار باشی

الغریبات

یا احمدا زنگسخت آینه حیران کیطرف
 و ریادت ای صبر شده این دیده گریان
 از لمحه پیشانیت - و ز چهره نورسیت
 از فیض تو گوهر بر روی و ز بدل تو آب بخور
 از عارض تو شد خجل و ز قامت تو بلبل
 صلوات هر صبح و مسا - خواند بر تو استعا
 و در سجده تو یا مصطفی گویم چه حالت مرا
 از چهره تابان تو - و ز حسن بے پایان تو
 شد بند و خسار تو - هم طالب دیدار تو -
 شد از لب خندان تو - و ز رونق دندان تو
 یا مصطفی! محبت - رحیمی بحال من نما
 شد و بیم بابت لے رحمت للعالمین
 او که از ازل پیدا تو - اندر سر سودا تو
 بوده شب و حاج را - اندر رکاب مصطفی
 حسن بلحیت از خدا - آمد که برو شد ندا
 صل علی یا مصطفی - و ز نزع دلم ترا
 اے خاتم پیغمبران - آمد بشان تو عیان

و ز رموی عنبر لوبی تو سنبل پریشان کیطرف
 مشتاق مصلی بود این جان پریشان کیطرف
 و در بر تو کیطرف شد مهر نهان کیطرف
 و در ایمان کیطرف هم اربستان کیطرف
 اندر حسن گل کیطرف سر گلستان کیطرف
 خلایق عالم کیطرف حوران و غلمان کیطرف
 شد دیده گریان کیطرف شد سینه بایان کیطرف
 روشن شده دل کیطرف پر نور جان کیطرف
 ماه و رخشان کیطرف خوشبخت تابان کیطرف
 بے آب گوهر کیطرف نعل بریشان کیطرف
 کشت این غم نان کیطرف شد ماقدران کیطرف
 شد حیرت حق کیطرف شد برق خندان کیطرف
 خیال لایک کیطرف خمی انسان کیطرف
 عیسی بقربان کیطرف سوی بقربان کیطرف
 طور تجلی کیطرف صد ماه کنعان کیطرف
 خواند خضوان کیطرف حوران و غلمان کیطرف
 فرمان قدسی کیطرف آیات و قرآن کیطرف

با کعبه نباشد شعله را نافع بود روز خزا
ختم رسولان کی طیف شاه شهیدان یکطرف

۱ قصاید مدحیه ۱۵

در مدح مدارس المہام مرحوم اوّل

سالار ملک او که مدار المہام ما -	ماہ سبا و مہر کرم مصدر عطا
ماوئے مدام و دگر والد آور آمدہ	ہر اہل در در اکرم در جم او دوا
ممدوح حاکم و ہمہ محکوم او دوام	دار او کامگار و راما ملک سما
در کل علم کامل و ہمہ مصدر بہم	حاکم ارسطو آمدہ در عہد ما دلا
محکوم او مدام ہمہ عالم آمدہ	دادہ طلا و لعل و گہر ہر کد امرا
ہر دم ممدود او در سربل برہم	در ملک و مدام در آرام ہر گدا
مسعود و عادل و سر اسلام و ہم حکم	در عدل و داد آمدہ عالم ہمہ گوا
و در او ملک را ہمہ طرح دگر مدام	سالار ملک طبع و گرد او ملک را
ممدوح و ار آمدہ اہل کرم ند ام	در دادہ مال اہل دول را ہمہ دلا
نزد او ما و سر و صدر المصدور ما	کردہ آکہ کل ممالک در اعطا
کردہ دوست ہر ہمہ اعدا حسام او	در و ہر سہم او سپہا خود را
آمد مدام و او را ہمد ہم ملک	گرد و دوام گرد سر سعدا و ہما
آل رسول آمد و سر دار اہل دہر	در عصر ملک علم و سرور لوا

آمد مدام در گه والا سلام گاه -	کرده سلام به سحر اورا رساله ها
لاحد ولا عدد و دهر اند سال عمر	گرو و حصول لمعه دعا و مرادها
قطعه منقوط در مدح مدارا لمرام	
شیرین شبنم زینت نقش یقین	شیرین شبنم زینت نقش یقین
پیش تیرش جبین جبین	پیش تیرش جبین جبین
قصیده در مدح عای العجائب معلى القاب علامه نهمان	
یکتای جهان اقا سید علی حسنا شوشتری مد ظله العالی	
یا فضل الانوار و یا معدن النور	یا فضل الانوار و یا معدن النور
یا عادل الزمان و یا صاحب السیما	یا عادل الزمان و یا صاحب السیما
یا جامعین تو هر ذره شد ذکا	یا جامعین تو هر ذره شد ذکا
یا عزیز جلال و یا والی النعم	یا عزیز جلال و یا والی النعم
یا خیر الخلق و یا غریق فیض	یا خیر الخلق و یا غریق فیض

ابن ابوالحسن علی الموسویٰ نجفی
 ربی دم بجا هك اقباله
 فی اعمام السخاوت ما مشیل
 یارب زد بفضلک فی عمه الطویل
 الله خصه لعمری تقی
 عید الاصابه کما الله فیکموا
 ذو الشان والتفان والحریم
 ذو الفخر وانتخاب صنادید نقین
 صدر الاعظمی مدار الاذنی
 مصباح علم نقیہ کما زیادت
 علم کلام و منطق تفسیر و نحو
 بانی رسم مکتب و جهاد ملجم

حاجی شریعہ حامی اعدائے مصطفیٰ
 یا سامع الدعاء و یار ارفع السما
 بے مثل و پے سپر و عدیل است و مقتدا
 اندر حجبان بحق نبی شاه انبیا
 او ناظم شریعت و سلامت ہوا
 ہاتھ زنجیب و دیو شمش کزما
 اے گرد نعل رخس تو در چشم تو تیا
 حاجی ظلمت و ستم و بدعت و ہوا
 اے قانع نوا بر آفات و فتنہ ہا
 اے عامربانے اسلام و مقتدا
 این جملہ یافتہ ست ز تو نور و اعتلا
 مفتاح باب علم و فیاض مطلقا

اے شعلہ چون ز وصف حضورش فراتر شد
 دل بچ غنائمانہ زمین کردہ دعا

فیض اگر گزشتہ دل بند افکند
 گزشتہ عدل از گنہ ظل احتیاط
 نیسان بزل او چون بارش گھر

طوفان حادثات کتک کارنا خدا
 در سایہ پلنگ شنید برہا
 دشت صدف برابر کشاید کف سخا

لایق قلم شود دل من روشن از خیال
 آئینه سکندری از شرم آب شد
 و طایفه غبار بصر من مبارکش
 طاقیکه در برابر او طاق آسمان
 روشن جهان ز نور قنادیل قصر او
 تا این زمان پیر منور ندیده بود
 صبحش بجهت نی بدد روح تازه
 سقفش که در ثنانت خود بار بار زو
 سرتیلا معارج اوج سعادت اند
 با این همه بزرگ و قد و علو و بنا
 من ناظم قلم و معنی طهر از یم
 تیغ زبان من بجن آب داده اند
 زخم است بند و بست دل از کثرت خیال
 تمکین من ز کوه گران سنگ تر بود
 نظم من مطابق مضمون غیریت

اسخامه وصف خانه پرنور او و بنا
 شاید که دیده است صفای همین سرا
 و هر قدم فتاده بدر نهج خوش پا
 و اگر ده است به طرف آغوش التجا
 پرنور چون ز ماه بود غمزه سما
 اطراف ما به تاب طلوع ستاره
 از بس فضا خانه او است جانفرا
 تمکین کوه راز بزرگیش پشت پا
 و پیشگاه زمینه این قصر پایما
 فریاد هر که کرد با و میصددا
 از فرات هم چون خامه بملک سخن لوا
 در گفتگو ملاحظه کن جوهر مرا
 این خانه است خراب تر از کاروان
 سختی روزگار بخندم ز جلال
 نظم من در بخت بیگانه آشنای

<p>کے مسکے بشان ذکاء کس غنما از رنگ زر کرد و کاہی من قرص کہربا رحمی بر این ستم زده و ہر و بینوا ہستی تو ز انتخاب کرم شمع سخا آئینہ شکستہ دل بحر و نما زیرا کہ واقفی تو ز حال من گدا گر وید یک قلم جناب تو جہا ورپیش روئے خویش کشم من کف و دعا تا ظلمت و ضیاء بود از کفر و دین بیا از بعض شان بطلمت دولت کنند</p>	<p>شمع ز نور شعلہ اور اک روشن است سازد کر فیض جاذبہ خود طلبیہ فکر اے آب و رنگ باغ و بچار امید سر بہ زار مرز سع امید و اریم بگر بغیر تہم کہ مرا نیست در بغل حاجت نہ داشت این ہمہ طول سخن بفر لیکن بدست یاری تو نیک خدام جرات ز حد گذشت ہمان بہ کہ از جناب تا ہست تہ و لطف خدا صفت کائنات باد و مخالفان ترا تہ حق نصیب</p>
--	--

۲۵	بخش موافقان تو از لطف حق رسد	۳
	انوار دین فروغ یقین جلوہ ضیا	

در مدح نواب سالار جنگ شیخ الدولہ مختار الملک حرم	
<p>وہ ز لمعان تو یک شمعہ بود در مہتاب شریف حسن تو ز نیوجہ بود بر مہتاب</p>	<p>اے ز عکس رخ تو گشت منور مہتاب روی تو بے کلف و ماہ خوبی آرد</p>

گر شبی دعویٰ خوبی نماید با تو -
 روزی بیجا که کنی تیغ چو خورشید علم
 بجز نذر تو که مدوح جهانی بر کف
 دیده اهل بصیرت جلوده تو -
 خوبی و خلق و سخاوت بصیرت مضمر
 ای همه روز در ایوان تو حاضر خورشید
 رونق تازه گرفته است ز مهر تو دکن
 وید آئین که تر از روز بگفتا خورشید
 بجز احباب تو مینا فلک باد شفق
 وز پی حاسد تو تیر شهاب تا قب
 در امین لقب تست اعظم
 یک دکن چیت بدست تو بود نفیث
 ای که یک صفی ز وصف تو محترمتاب
 بجز وار و ز کف خود تو گوهر در صیب
 در خویست آنکه بگرد تو بگرد خورشید
 اگر بجهت گذری قبله من از ره فخر
 تا کجا شرح دهم اوج تو اصد کبار
 پای رفعت تو نذر سر افلاک گذشت

در جهان همچو سها باد محترمتاب
 همچو خفاش بریزد فلک بر قتاب
 عقد پروین فلک آورده و سها
 نظر کباب بد انسانکه بود بر قتاب
 نور سیکه بوده تعبیه اندر قتاب
 و همه شب بدر قصر تو چاکر قتاب
 پر تو را ترانیت برابر قتاب
 وید آئین که شب گفت مقرر قتاب
 جام خورشید یکی باشد و دیگر قتاب
 محترمانه کشد خنجر و شمشیر قتاب
 هر شبی مطلع رحمت کند از قتاب
 چاکر تو شده باش که را خضر قتاب
 طلوع فردی از دفتر حسن تو مقرر قتاب
 چرخ وار در رخ خوب تو در بر قتاب
 جبهه ساگشته بدرگاه تو کیست
 دور نبود که زند بوسه بر منبر قتاب
 می نماید سر یا بوس تو اکثر قتاب
 نرسنگون پیش تو آید مع افسر قتاب

سرور ابر تو بهایون بود عهد الفطر یا اطحی بجهان حشمت و اقبالش بادق بر عدد و دار تو منظور و نظرها و را شعورن گریپ نمی شود در روشن نام	تا بگرد و بفکک بر سر محور همتاب تا که خورشید و رخشان بود و نور همتاب تا که تانیده بود با همه اختر همتاب تا چه خوب است بگلانیه هر همتاب
--	---

۴	چشم رحمت چو لبش عذرا بکشا چه عجب نظره سوسه های یکند اکثر همتاب	۱۶
---	---	----

در مع حضرت آقا سید علی صاحب شوشتری مد ظله

سید علی اس شمع شبستان امارت رواق ده آفاقی و چون مهر حاتماب باشی صد و گسال سلامت که بدایت از فیض قدومت بچمن تازه بهار است چون حکم تو بر چار حد و هر روان است بر سمن فرمان و بهیت و شت مسلم بر قامت تو خلعت شوکت شده زبا مثل تو نتابید یک اسه اختر اقبال تو شاه و گل و غاشیه داران تو متنه یک مرد و لیری بامیران تو کمرست تنه از امیری که بزرگان تو بودند	چون بدر تو می رونق ایوان امارت روشن زرجبین تو بود شان امارت آفاق سلامت بود ای جان امارت اسه تو گل شاداب گلستان امارت زیبات خطاب تو سلیمان امارت دانت ترا بخت چو شاهان امارت اسه دست تو بسته دامن امارت از اوج امارت مدتا بان امارت سر و سمن و سنبل و بریحان امارت ذات تو بود و شیر نیستات امارت از روز ازل صدر نشینان امارت
---	---

فیضت بجمہ مردم آفاق رسیده	اے ذات تو نخل ثمر افشان امارت
من ہم طب از باغ عنایات تو چینم	اے نخل تو پر میوه بستان امارت
عید رمضان باد بذات تو خجسته	زیبا بود از شان تو سامان امارت
تا لازمه سروری آمد سر و سامان	ایزد تو بخت بد سر و سامان امارت

۵	صد شکر تنماشعللا نمود از سر نه خورنت	۲۱
شد ذوق چشمت الوان امارت		

در مدح دارالمہام اول مختار الملک سالار جنگ شجاع الدولہ مرحوم

چشم منچو ذبیح کیران است	سلخ و ہر جاے قربان است
دل من مضطرب چو قبلہ نما	یار رخ سوب جوشش گردان است
مطلبم اینکہ آن بگاہ دہر	شاو و خرم بعد قربان است
یعنے مختار ملک آصف جاہ	ہم خداوند و ہم خدا دان است
است محمد پیر مصطفوی	ماہ برج علی عمران است
جدہ اوست فاطمہ زہرا	نور چشم حسین و یثبان است
درس حکمت ز تو فداطون نمودم	پیر عقلمت او بیب لقمان است
و منہا کور بودی ار امثال	بذل حاتم ز تو پیشیمان است
پیش این ہر دوست دربار	آب از شرم از زبان است
محسن عالمی تو اے جو آو	گردنم زیر بار احسان است
حسن تدبیر تو نمود آباو	ملک سر نیز چون گلستان است

<p>است دست حمایت بر پشت آبدار است همچو سیع قضا روشن است آنقدر دولت که بحر طی کند سطح آسمان چو زمین مه نویت پیگر گردون را خشم تو هم تنی ز رحمت نیست و ولتت سر با وج میدارد عبید اضحی بدست ناهر سال - دشمنت را چنان کشند و کشند -</p>	<p>پشه خود ضیغم نیستان است دم تیغ تو نند بر آن است دم زنده پیش تو چه امکان است که سمنند تو برق جولان است حلقه گوشش نعل یکد ان است ابر گردون دلیل باران است سوز تو هم در سلیمان است شیوه مومن و مسلمان است فدیہ گویا عبید قربان است</p>
---	--

۶	شعله گرم دعاست در حق او همه عالم تن است و او جان است	۲۴
---	---	----

در معراج نواب سالار کعب شجاع الدوله مختار الملک بجادر

<p>شد چشم مست یار سفید و سیاه از یاسمین و سنبل و گل بخت باد صبح چون نرگس و شقایق و سوسن بنگار بوی فلک چو کاغذ ابری شد از شفق بر تو فکند سنبل و فسرین و نترن ز نگین معانی از دل من چون بجای</p>	<p>چون گلشن از بهار سفید و سیاه و سرخ گلزار را نگار سفید و سیاه و سرخ شدر و سبزه یکبار سفید و سیاه و سرخ گر وید روزگار سفید و سیاه و سرخ شد سخن لاله زار سفید و سیاه و سرخ گر وید آشکار سفید و سیاه و سرخ</p>
--	---

محمود بنده پرورد و صد زمانه را
 اے آفتاب تو س قحج وار گرد تو
 داری چو در نظر همه نیز نگاہے دهر
 باخوبه طبیعت زنگین ز کج بطل
 تیغ سیاه تاب تو خون عدو چکان
 نے سرو باغ نے گل الوان و میادین
 از خوف داز لیا ط تو دارند و دوا
 آلوده شد بخون عدوے سید و دل
 روز غرا چو روسی و زنگی قتل شد
 حمازہ ہاے جرج شفق گون سواریت
 در بار عنبر و در و مر جان برای تو
 از بس زعفران نشہ عشق است چشم من
 از شرم گوہ گوہ کرم ہاے دست قست
 روشن بود بذات تو زنگ طبع من
 در راہ وصل شاہ مقصود گشتہ است
 بستان طبع بنده بشان غلو تو
 در مدح ذات پاک تو این صبح مطلعی

ز سیکم شکار سفید و سیاه و مرغ
 گردند با کار بار سفید و سیاه و مرغ
 گردند انقشار سفید و سیاه و مرغ
 شد موج روی کار سفید و سیاه و مرغ
 آید نظر چو مار سفید و سیاه و مرغ
 بانالہ ہزار سفید و سیاه و مرغ
 انگشت زہنا سفید و سیاه و مرغ
 شد رنگ ذوالفقار سفید و سیاه و مرغ
 شد و شرت کار زار سفید و سیاه و مرغ
 باشد یک قطار سفید و سیاه و مرغ
 ریز و بھکتار سفید و سیاه و مرغ
 چون ابر نو بھار سفید و سیاه و مرغ
 خون بار چشم زار سفید و سیاه و مرغ
 کاے از نو کاہکار سفید و سیاه و مرغ
 چشم ز شطار سفید و سیاه و مرغ
 آور و گل بھار سفید و سیاه و مرغ
 گردید آشکار سفید و سیاه و مرغ

اگر بجای رنبر و سفید و سیاه سرخ	طاوس دار رنبر و سفید و سیاه و سرخ
از رنگ مانی است که دارد کتاب و مهر	نقش نگار رنبر و سفید و سیاه و سرخ
هر دو زمانه جلوه دهد رنگ در نظر	مانند مار رنبر و سفید و سیاه و سرخ

۲۶

۵

۱۰ ماه عید پیش تو چون حرب شعله را

شده و زار رنبر و سفید و سیاه و سرخ

در مدح مدد از امام قیام تخت سلیمان

استان صبحگاه ترا سحر آفتاب	اگر هر دو آن کوته تر از هر آفتاب
گشتگان کوته تر از آفتاب	دیوانگان روئے تر از آفتاب
گرد و نور طلعت تو از نور آفتاب	یاشد ز عکس عارض تو آب صاف
هر فردی دارد از رخ تو در آفتاب	هر قطره دارد از کف تو گوهری
فرا تر از چنانکه بود در آفتاب	خلق زبانه را همه و طبیب و تست
از ماه نوا طاقه ز نذر آفتاب	بر شام که حکم شب گیریش دبی
هر صبحدم که پیر زند از خاور آفتاب	از یک اشاره تو بگذارد روزگار
باصد زبان بزنگ گل احمد آفتاب	گوید دعای دولت فرمانده کن
گیر و فروغ بر فلک خضر آفتاب	مختار ملک و جبه که از نور و جواهر
این مطلع بلند کند از بر آفتاب	هر صبحدم بهجت آن شهرورزم

۱۰ از کتاب مدح تو یک دفتر آفتاب

در لایحه عطای تو یک گوهر آفتاب

این قصیده در وصف بانی بایست از نظم کتاب در خالو کشیده شد

تا بد چنانکه صبحم از خاور آفتاب
 باشد چنانکه بر فلک آفتاب
 چون باشد که بخت نماید بر آفتاب
 چون شاعران شده است تا کثر آفتاب
 ز انسانکه بر زمین بفتاند ز آفتاب
 با صد زبان چو خامه صورتگر آفتاب
 پیچیده هم چو غنچه نیلونس آفتاب
 از هم چون عقاب بریند بر آفتاب
 از ابرگر سپر کنند بر سر آفتاب
 ما صبح دل شودش در بر آفتاب
 گاهی کشد پایله و گه خنجر آفتاب
 تا اوک شهاب و گزشتن بر آفتاب
 دنیا بپهره شفق و ساغر آفتاب
 گوید شناسی صبر کرم تر آفتاب

نور کرم ز ناصیه با سعادت
 اسرار غیب در دل پاک منور
 کیوان سلام برورت از دور بکند
 از شوق بدست تو که مدوح عالم
 آواز و عطای تو مشهور عالم است
 حرف شناس و مدح تو تقدیر می کند
 رستم و لاجو قصه ز رمت بیان کنم
 در پیشه که با کس خدنگ تو سر کشد
 سوز و بروز مهر که از برق تیغ تو
 بار کج صدق هر که به محبت تو دم زند
 تا بهر دوستان تو و دشمنان تو
 فرق مخالفان ترا باد و روز شب
 بزم موافقان ترا باد و شبگاه
 کاظم علی شعله بگذارد و همتا

ف

۶۲

از طبع نازک تو که خوشایند بلی است
 خواند هزار مطلع نگین تر آفتاب

۸

قصیده در مدح دارا لیسام ناصی نواب مختار الملک محم
 تهنه اندازد هر دو آمدن و بجا
 از صفا شد رنگ جنت چو بیا

دیده نرگس بطرف گلستان
 طره سنبیل به صحن باغ و ریح
 لاله اندر کوه و دامن زین شاخ
 عارض سوری نگریز طرف باغ
 جلوه گر آن یک چو رو گلرخان
 لبس شوریده دل بر شاخ گل
 چون کف کف انحضیب اندر چمن
 نارون شد چتر زن در بوستان
 زین شغف شد پیکر شمشاد شاخ
 ای سر سودای پیچیده جان
 تا به کس ذکر دو چشم فتنه ساز
 سوسن اگلن نگریز طرف باغ
 ساقیانان بختش روی و خوشی
 جام می خوردن بهر وقتی بخواست
 سوئے گل دیدن بهر جا خوش است
 داور حبشید شوکت آنکه زد
 صدر عالی قدر و دالامرتبت
 محتشم دیوان که چون فانیات کوش

چون دو چشم گلرخان مستخار
 بهجو زلف دلربایان مشکبار
 روشنی کرد از چهره افغان شکبار
 قامت سرو و سبزی در جو بار
 پاگل این یک چو عاشق بر کنار
 نقد پردازست هر سو صد هزار
 بر دعا فراشت کف دست چنار
 نترن نازک بدن چون جسم یار
 هر طرف در زمزمه صلصل چو سار
 وی دل اسیرده پیوده کار
 تا کجا وصف دوزلف مشکبار
 ده زبان در مدحت فخر کباد
 برقع از گل گیر و جام می پاد
 خاصه در عهد اسپر نامدار
 خاصه در بزم وزیر کامگار
 نوبت خوبی بجهر شهر و دیار
 آن وزیر مملکت گردون وقار
 تار سریده در زمانه گردگار

آن دنیا یی سنج و آن حکمت تاب
 اشخاب ہر زمان و ہر مکان
 آن شجاع الدولہ و شہار الملک
 سرور ہر ام رام و شیر گیر
 لطف فرمائے کہ از خلق بخشش
 بویے خلق او بہ ہر راہ صبا
 نافہ میریزد عند الہ تمہتی
 گرو زو بر خس نسیم خلق او
 شد جہان از مین او بنع نعیم
 بر علو جہاد او نازد فلک
 می کند شاہین عدلش یاد
 میدہر شہباز پاشش جائی امن
 طیر و وحش و انس و جن و دام و
 عدل و انصافش کہ با دانا بد
 جز بدامی او نکشاد و لب
 ز ہرہ در بزم نشاطش نغمہ سنج
 بزم اورا صد گلستان محفل
 اہل بزم او صبیح و ہم شریف

آن شجاع عصر و آن صولت مار
 افشار ہر مقام و ہر دیار
 آن وزیر اعظم و صد کبار
 صدف برستم کش و دشمن شکار
 عطشہ سجدہ است در محنت بہار
 گر عبور آرد سوئے ملک تبار
 بر قد مہائے وے از بہر شار
 گل یار آرد ہے خس جائی خا
 شد دکن در عہد او نعم الدیا
 بر درش خورشید می سایہ عینا
 پر شکستہ صعوہ را از ظلم مار
 شد ملخ پیاک از چنگال سار
 بر در او یا مشند این جملہ بار
 مانع است از عدل کس یادگار
 بلبل ادبستان و کبک از کوہ سار
 مشتہر بر خوان فضلش زین خوا
 محفل اورا رم یک گوشش دار
 جم و قار از دستہ یون و انقدار

ساستے بزش چو زبان گل
 آن عفار خوش کرد و گلفسده
 آب خضر از چشمه اش یک آبجور
 جدا آن کشورے کش اوست صد
 دوزبان کلب نے گل رنگ اور
 پائے نقشار و چور میدان کین
 اوست نقشاند چو بصر وار و گیر
 جہائے بگزیند چو اندر مینہ
 جز بہ مغز استخوان نادرده رو
 فوج اعدا جگہ گراژ در دست
 بانن نغما ہم او باشکرے
 تا تو ہستے ایکہ باشے تا ابد
 چا گیسر دجز بقلب شکرت
 اے خلائق را درت پشت و پا
 ساغر چشم بود از بس نمی
 نیست کس ایشاد گانرا دشتگیر
 نیست عیلا ذات بے ہتائی تو
 نیست عیسر در گہت مارا درے

ن

برکش از مہر و مہ جام عشا
 اوفتد بر سنگ آید در زخوار
 سبیل از جدوش یکیشا
 مر جہا اے شکری کش اوست یا
 میکند در خجک کار ذوالنقار
 غاشیہ گیر دبدوش اسفندیا
 رستم آید در کسند گیر و وار
 قلب اعدا را از نصف بریا
 کر گس تیرش چو گشتہ طمرہ خوار
 او بر آرد شان و مار از روزگار
 مے نماید آئینہ ناید از ہنرا
 مشح کردہ باد م تیغت سترا
 نے کشاید جز مخالف را حصار
 دے پناہ و پشت تو پروڈگار
 قلب شعلہ بکہ شد از حد نگار
 عیسر اطاف تو ای نیکو شعرا
 کش کمر بندم بخدمت بنر کا
 کش سینا ز آرم ہر دم پایا

و اتقد لصد قرن دیگر بگزرد شکر احسان تو تا جان در بدن بهر آن خوبی که ذات زان شست تا بگریه ابرناخت و چین دشمنت گزیده چون ابر نظیر بر سر یغی و زوجه و تری	ق	نکستی آید جو تو از لطن چسار باشد هم به هم سجان منت گزار از سرم دست عنایت بر مدار تا سرود آرد بدج گل سزار دوست خندان چو گل در لونه باشی دایم چون ثوابت برقرار
---	---	---

دوستان را می نشان بالا نمی تخت دشمنان را سیکشان تا پای می دار	۹	۲۱
--	---	----

الصا

حذر که فتنه خوابیده باز شد بیدار صف مژه صف محشر نمود زیر و بر قدش که راست چنین آفریده شد مهرتضی که ازین ذوالفقار تر ساغم اراده شده ترکان که است سلاح مگر خصمیش اندیشه نیست در دل سپهر مژبه سالار جنگ دولت ملک امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر سراج عالم و مهر غیر دولت ملک	نگاه مار لبش بنگ سرمه کش سوار که هست ترکش ناوک بدوش فوج سان تیر لود بایک نمیزه خوشخوار شابه ست به تیغ دو دم دو ابر بدار بود بخون من عاشق حبس افکار کنون که پشت و پناه من است صد کار سپهر شان و سپهر استان بهر وقار ملازمان در شش فوج دار منصب دار سپه نواز و سپه پرور و سالار
--	---

در شش فوج دار منصب دار

قضا چنان قدر انداز که بس نگیرد
 صفای بشت بهم دوخت نمک دیو
 ز عدل تو نبود خاکمال مضحیف
 درستی تو چنان مومیاست دارد
 نه متصل در نیسان سبار داین که غده
 چو پرورش کن عالم توئی خداوند
 دعای حمله گویند بنده ز غدا
 وسیله بتو خواهیم و طیف ظلم
 کنی چو تربیتیم ای خدا نگان بسلم
 مدام تا بود از ماه مهر رفتن دهر

دم تیرش چو بزه کرد آشتا مسو فار
 که سفته ناوک دلدوز شب بشتاب
 بیاسیل زبر دست ز سر آزار
 درست و راست نماید دل شکسته قرار
 ز شرم جو گفت آب ابر گوهر یاب
 بلطف گویند چمنی زمین در مرغدار
 مرا حمله براری مرا و بنده بر آبر
 قدیم فدوی سوختم خلوص شعار
 سباده پرورش شعله دور از آفتاب
 مدام تا سر دوست گنبد دوار

۱۰	بود زمانه مخالف مخالفان ترا نجوم سبع حکام تو بر فلک سیار	۲۱
----	---	----

در مدح عالیجناب عبدالقادر جیلانی علیه السلام

احوال آفتاب ز روی تو آشکار
 اسی افضل زمانه و کلماتی روزگار
 زید ثابان اقدس است اسی قدیران
 ای انتخاب حمله امیران تا مدار
 امداد شد بذات تو در جنگ آصفی
 خلق محمدی کرم مرئضی علی

بر صحنه زمین ز تو رونق بروی کار
 وی صد فیض بخش جهان فلک و قمار
 این مطلعی جو مطلع خورشید نور بار
 چشم فلک ندید یکی چو تو در هزار
 ایداد جنگ یافت خطاب تو آشتاب
 از جبهه منیر تو چون مهر آشکار

نور شید آسمان سخا و کرم توئی
 در حاتم و خلق و لطف و کرم ای سیر قدیر
 هر غنچه بول از تو شود گل که داده اند
 یا سنگ نه بهر بود با وقت از نو
 با صدق اعتصام بحبل المتین نمود
 و زانوی مشک شد از فرط شرم
 گشت امید خلق ز خشکی شود خراب
 چون نیک بد خوش از تو نباشد زلف
 من هم کی ز مدح سرایان ذات تو
 نو کرسی و تو بود فارغ از بیان
 امیدم آنکه یک نظر سوے من کنی
 یا رب مدام عید صیانت خجسته باد
 حاه تو در ترقی و بخت تو در طلوع
 امید گشت حاصل و بخت سعادت

از مهر و لطف تست جهان چهل کاگار
 یک نافریده مثل تو حق صدر بر دبار
 چون باد نو بهار بدست کشود کار
 سنجید سر و در را چو بمنیران اعتبار
 هر کس که ز بد امن تو دست استوار
 چون گل شمیم خلق خوشت یافت انتشار
 مانند ابر بر چو نباشی تو آبیار
 فردست انتخاب بدیوان رفیکار
 همسرم بی زشتمه لطف تو خواستگار
 تریایش آنچو گل کف جودت نبوبار
 تا داور هم ز گردش گردون سفله کار
 فرخنده باد عید چنین عید صدزار
 عیت زیاد و نام نکوی تو برقرار
 هر کس که در حضور تو آمد امید دار

گاهی تشعله هم نظر از روی نفیات

۱۰

تا کاسیاب گردد و خوش شود و کاگار

۱۱

در مدح عالی جناب نواب محسن علیخان بهادر

بستی هر ترفیع شکن وقت کارزار

ای صبح جنب و حیدری تبار

<p>خشم افکنی وصف شکنی وقت کارزار حضرت علی امجد و اعلی شاه جد تو فرزند برگزیده شاه نجف نوئی خلق محمدی کرم مرتضی علی قول امام جعفر صادق ترا سند شد تا صاحب کرمیت تو گفتش در علم و خلق و لطف و کرم هر قدر من هم بکنی زیدح سمران جد تو</p>	<p>بخشید و الفقار را شاه ذوالفقار اے صدر فیض بخش جهان و ملک وقار در جود و خلق یک عصری حسین وار تخمیر و بر سرشت تو فرمود کردگار در دین جعفری ز تو رونق برد کار بر دوا بروی بارش خمبان قطره بار مثل تو یک ندید کسی صدر زد تو قار هستم ملی ز شمله لطف تو خوشگوار</p>
--	---

۱۲ از التفات یک نظر سوسه شعله کن
تا وارید ز گردش گردون سفله کار ۱۴

<p>که مدح تو اب سکه رخک شجاع الد و المختار الملک مرموم قد اے چشم تو هست آه ایگان گرس شجاع دولت و مختار ملک آصفیاه بهار شیفه چشم و عات گردید بیاض فنی و چشم بهار بر سرخ شست برای کشتن خشم تو ای رخ شام شکفت غنچه ز کس ز باد بهار درین زمان طریاک چون تو دارا</p>	<p>ز دیدنش شده حیران به بوستان گرس شده بدین تو چشم گلستان گرس شکفته گشت به یسکو آرمون گرس بود صباغ لغرق تو گلستان گرس خط صلیب دیده بر سنان گرس که دست بست ز حکم تو باغبان گرس ندید چون تو سکندر دین جهان گرس</p>
---	--

ز شوق دیدن روم و چشم شسته بزمین -	بر آستان تو گردید و دید بان نرگس
ز صولت زور و دبا و مهرگان دباغ	بود ز لطف تو سر نه در خزان نرگس
ز روی خوب تو گردید در خجالت گل	ز دست جود تو گردید ز نشان نرگس
برای وصف تو شد بر گنج غنچه زبان	ز بجر مدح تو شد غنچه چون دها نرگس
بعبید افغنی هم تا باغ مسلح و حرق	و دزد و دیده قبر بانیان نشان نرگس
رخ تو باد ز چشم بد جهان محفوظ	شکفته در چمنست باد جاودان نرگس

۱۳	و عای شعله بود تازه با شس چون گل تر -	۲۲
	بباغ تا دید از تازگی نشان نرگس	

در شان مهر سپهر عفان مولوی حافظ محمد شمس الدین صاحب فیض قدس سره	در شان مهر سپهر عفان مولوی حافظ محمد شمس الدین صاحب فیض قدس سره
هدر ماگر گذارت اندر اندر کو فیض	از نیاز مستمندان عهد داری سودی فیض
کعبه باب عرفان است ایدل روی فیض	ایله القدر اهل معنی را بود گیسوی فیض
مقبس ز شعله برق تجلی روی فیض	جلوه گاه طور سینا یابی اندر کو فیض
باز باشد چشم نرگس بجز دیدن سودی فیض	سر و گلشن یا بگل از قامت دلجوی فیض
خون بدل اندر زشتیام شک شعرا و	است از شک سخن چین و سخن شکست فیض
در صنایع هم بدایع بود کامل و دستگاه	یک تن از ارباب شست نیست هم چو فیض
دست شمع و حبیب معنی چون کشد و صفت	اهل معنی نیست اعجاز پر و بازوی فیض
شهریاری عجب او در غرضه تجلیل نیست	تا غمان تو سن فکر است در قابوی فیض
صفتی و در سینه شش علم تصوف محو است	فرق از باب تصوف است بر زانو فیض

باشد اطراف قرارش نوحدت آشکار
 که نوازش با غریب و که تواضع با فقیر
 چشم حق بین و اکن و از دید و تحقیق بین
 شاهد مقصود معنی جلوه گر بنیم در آن
 انگشت گلزار جنت را بنخواهیم اے صبا
 قاشش را کی دلم تشبیه با هر که جان
 بجز شعله ای هرگز نمی بینم سوء چرخ
 سجده نما بعد ازین ایدال بحجاب حرم
 گر نایب یک توجه دره گردد آفتاب
 همچو سرستان و در هوشان شود در وجود
 جستجوی آسمان ماند ازیم ای خضر
 نیست هرگز نسبت رنگ خوش با رنگ گل
 حلقه نور تجلی شد محیط خانه دشمن
 این کی ایل ایل عرفان هم را عجز ازش بران

است انوار تجلی آطمی بروی فیض -
 در جهان دایم همین بوده است خلق و خوی
 جلوه گر نور آطمی در رخ نیکوی فیض
 صاف تر از آئینه دان آئینه زانوی فیض
 در مشام بارسان یک شمه اند بوئی فیض
 صد هزاران سر و قربان بر قدر بوی فیض
 چون بلال عید با باشد خم ابروی فیض
 بجز طاعت شد رها طاق خم ابروی فیض
 هر که بنخواهد به بنید آید اندر کوی فیض
 نشو و صوفی چو شمع فوکرهای و بوی فیض
 تشنه گر باشی منخواهیم آب از بوی فیض
 به زبوی مشک عطر مست بوئی فیض
 آفتاب معرفت تابنده در مشکوی فیض
 شد بلال و مظهر یکجا از رخ و ابروی فیض

۱۴

شعله ای که قرب خدا خواهی میاد و انگار
 مهر عرفان جلوه گر و رگنبد مینوی فیض

۳۱

ایضا

در چشم طاهر او چه ناید فنا فی فیض

اندک قیمت است همیشه بقلب فیض

آذر و دوستان خدا آتش نای فیض
 سر نیز گشت باغ سخنها ز فیض او -
 در بحر فیض غرق شود کلاک فکر من
 از حق شده است دولت باطن بوی عطا
 انرا که هست خواهش ویدار او بدل
 فانی چو زین جهان شده باقی دوران
 او مولوی معنوی و عالم رموز -
 هنر مکتب و حصول ایز و کریمیت
 شد از خدا خزانه باطن بدو عطا
 روشن سخن بوی شد از و همچو انوری
 او عز و ان معرفت و پای سلوک
 او عارف معارف و مقبول کبریا
 از ذرات است سر مو باشد شکار
 گیر و تدبیر خود را بگفته نزل
 اشعار آید از وی این مبدی خبر
 ذرات همچو محضر منور از و که هست
 ایدل بیایم غفل این صاحبان حال
 اندر قیامت او است بگویند معرفت

باشد بحال فیض چه لطف قدری فیض
 در گلشن جهان چو زیده هوای فیض
 ایدل رتقم چگونه کنم من تنای فیض
 فخر شهان عصر بود و هر گدای فیض
 یارب و رانمای بزودی تقای فیض
 پستان ایدر روز نازل شد بقای فیض
 آمد کسی نه در طلب من سوا فیض
 جاری است پیران همه فیض عطا فیض
 باشد حصول دولت عرفان بران فیض
 الحق که تا بچرخ رسیده صلا فیض
 از کلاک من رتقم نشود مکتبای فیض -
 واجب بود بر اهل طریقت و لای فیض
 از هر وحدت است منور قبا فیض
 بینی معاینه تورخ خوش لقا فیض -
 گشته برای مکتب وری متبذ فیض
 این خلقهای مکتب در آن چشمهای فیض
 تا بنگری بدیده باطن لقا فیض -
 مملو بود و تر بود اندر عبا فیض

با آن کسی که زو محبت بباخت او	جان دادنش ضرور بود و در وفا فیض
۱۵	شعلۀ اگر چشم حقیقت تو بنگری کثوف بر تو حمله شود ماجرایی فیض - ۲۴
<p>سخن قرن نیست و نهم قرن سخن چو جستجوی تمامی در تمییز سخن به پیش نکتۀ دستان است بهترین سخن جناب مهر سپهر کلام شمس لایزال ز نهم چگونه ز نهم جزوے از کمال اتش نصیح هست و بلای است جمله یوانش نماید او سخن ناز از و سخن نازان چو شمسین که ز نهم کرد نقطه عرفان چو او دگر گشته است ناز نکتۀ دستان ز صدیکه بکمالش نه ذهن او برسد بین بین که ز و غش در تمییز دارم ز باغ معوی اینک بدامنم که بود ز نهم چو کزده است نکتۀ دستان چو ذرات فیض که بوده است شمس درین هر آنکه چاشنی قشور خواهد آید پشند</p>	<p>ایضا ز نهم فیض شد آسمان نشین سخن ز وصف فیض طلب کن ز رتین سخن که آفرین بنماید سامعین سخن - که روشن است ز فیضش مبین سخن که نصب هست نجاتم از و نگین سخن که شعرا و همه ملوطی شکرین سخن بدست اوست چه معشوقه حسین سخن چو مهر تافته بر چرخ چارین سخن که هر یک است ز شاگردش امین سخن هزار سال شود کس چو در کین سخن چه بے سلبی و شل گوهر شین سخن مسطر است چه گلهای پاسبین سخن شد از ملائکه تحمیل و آفرین سخن شده ز نکتۀ و رویش آسمان زین سخن بگو بیا که درین جا است انگبین سخن</p>

<p>چو دست ب حرکت دانی آستین سخن چو شاعر که از او گشت خوشه چین سخن که مثل او شده پیدانه نکته بین سخن که سر بلند ز فیض می است سین سخن نصیب و بچنان است حور عین سخن که حسن یافت ز فیض چه نازنین سخن ازین جهت بحضرت نکته چین سخن جناب فیض نمود آسمان زمین سخن</p>	<p>چو وصف او نویسد ز خامه هر نگشت شده حصول بدو خرمنی ز اشعارش بشعر او فصاحت بدو آن استاد مقدس است عجب شین نام شمس الدین مقبوله الیت که مردان چیت اهل بهشت چه نازنین سخن حسن یافت ز فیضش سخن ز فیض بر فعت کلام فیض بروج ز استاد او ذره آفتاب شده</p>
--	--

۱۷	<p>نمود ناصیه کانی بیایش ای شعله ازین جهت شده روشن چو مه چین سخن</p>	۱۶
----	---	----

در مدح علی بن ابی طالب و امام جعفر صادق علیه السلام

<p>ای خداوند عظیم الاحسان معدن حوصله و همت جود بهت از ذات تو ابداد بجنگ بهر وصف بچین بکشا ده گنج بید کند حق روزی موتمن هستی و بفرستی خلاق</p>	<p>کرم مرتضوی از تو عیان منبع مرتبه و شوکت شان نیست یک چون قوما ز بچنان سوسن باغ صد و میت بان که شما روشن عطار دمتوان عالمت شا کر لطف احسان</p>
--	--

منشی آید از دهر	مهر و مه بر در تو کاسه بکف کف در بخش جواهر بارت چو نتوباهمت و باذل حاشا گوی در زرم ر بوده از سام باش بر بند عمر و اقبال فوج و جاگیر و خطا و نوبت چار و حکم تو باشد جاری باغبان از لی حفظ کند تا جهان است سلامت بشی	دست داری تو ز رویم نشان آبرو بر در ز ابرو نشان مهر و مه دیدنه چرخ گردان در سخا بر در ز حاتم چو گان تو جوان عقل جوان بخت جوان رویت با در خلاق جهان تا زرد باد و بود آب روان چمن دولت از باد خزان بس مبارک تبو عید رمضان
۱۷	بر دعا شعله کند ختم سخن که بدحت بودش گنگ زبان	۱۳
و		
ایکه اوج پایات بریزد چرخ چنبری دست گوهر بار تو برده زینسان ابرو در برابر پهن دریا از دو قطره پیش نیست قهرمان تو کند مجوس دایم زیر آب نازه پیشک ختن را خون فتد اندر جگر آن سمند برق رفتار در تنگنا		دز که ایوان تو انور ز مهر انوری او صدف پرورش تو صدر عالم پروری قلزم بود تو دارد آنچنان پنهانوری رخت گل تاراج گردد گر ز باد صصری گر کند از خلق تو دعوی لطف و مهری بهت در جولا نکه اینک سپهر اخصری

<p>شذریض فرق تو عزت در شهوار را امی مبرج شرف در سخن پای کس میگد از دبیت خشت دل برق و شهاب حکم تو از بس که چون حکم سلیمان آمده هر صبا و هر سابر آستان عالیت نور افزائی کند تا چهره پر از جهان</p>	<p>انچنان ای صدر در یاد دل تو والا گوهری غیر از فهم رسانی تو نیا بد شتری هست گوهر بار از رحم تو ابر آذری زان سبب فرمان برد انسان و هم جن پری عزت در دست خور و منظر دیو زه گری نسل او باده ترا خشندگی و دواوری</p>
---	--

حاسدان دولتش را شعله لب خفاش و ش
دانش گون نجی نگونساری است با صد بر می

تم القصید

سر با عیات فی النعت المرح

وصف تو فروز بود عقل و ادراک
حق گفت بشان تو و ما الاسلام ک
و از رحمت ذوالجلال معهور توئی
کز حضرت قدس هست منظور توئی
چندانکه کنم وصف تو زان افروزی
ذاتی ز صفات کبریا مشحونی
واللیل بود دعوت و رویت الطور
در پرده میم احمد استیستور
اقبال و حیات روزافزون باد
بر فرق تو فضل رب بیچون باد
رویت ز می نشاط گلگون باد
بر فرق تو فضل رب بیچون باد
در محفل عیش دور ساغر باقی
راجه باقی لطف گستر باقی
تا با حسن است عشق رشت باقی
بر صدر بود راجه باقی باقی

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

اسی باعث ایجاد زمین و افلاک
تو رحمت عالمینی اسی احمد پاک
آزاد که حق آفریده از نور توئی
لولا که لما خلقت الافلاک خطا
اسی نور رخت تجلے بیچونے
تو احمد بے میمی و بے عین عرب
از نور چو ساخت خداوند غیور
هر چند که ظاهراست احمد نامت
عید اضحی ترا همایون باد
دیوان دکن جناب مختار الملک
عید رمضان ترا همایون باد
مختار بسند وزارت باشی
دربار جهانست تا گل تر باقی
مانند چمن همیشه ماند سبزه
تا گل جام است و ابر باشد باقی
تا معشوق است و ناله عشاقی

قطعات تواریخ تهنیت

<p>مشیر دولت و شمع وزارت که باشد اسم او مستور عصمت به بسم الله خوانی شد ارادت بصدرب بصد تکمین و زینت بجاوشش بسم الله قرات اقرار باسم ربک انا علی باوندست</p>	<p>ز به فخر ملک آصفیه بمایون اختر برج عفافش بگر بند است و نور دیده او مرتب کرد بزم جشن شادی بشعله سال جشنش گفت با تف تاریخ جشن مینت آتار شعله گفت</p>
--	---

دیگر

قطعات تواریخ سرفرازی خاتم و جواهران سرکار آصفیه

<p>عطار آصفی دل نکلین و جواهر ز شمع یافت حاصل نکلین و جواهر حافظش سوره یسین و تبارک باشد شادی سالگره نیک مبارک باشد طومی فرزند نیک و پاک سیر شد حسن وصال شمس و قمر ماه شعبان چو آمد از فضل صمد هشتاد و چهار و یک هزار و دو صد نامش ز جگر بند خوش طوار بر آمد از برج اسد مهر پر انوار بر آمد</p>	<p>نواب فخر ملک دکن شد رقم کرد شعله سن سرفرازش صبیه داد سلامت علی خان راجو خامه شعله رقم کرد سن میلادش کرد عبد الکریم صاحب صدر شعله تواریخ عقد کرد رقم نواب حسین دوست خان ناکج شد شد صورتی و معنوی ز شعله تواریخ نواب که او یار نظام است دم جنگ پیداشده فرزند تو گوئی که سحرگاه</p>
---	---

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

المنتهى که نکو بخت و نکو نام
تاریخ ولادت قلم شعله رقم زد
قاسم یار جنگ عادل شد
سال تقویض کار شعله نوشت
ما فظ عبد الله شفیق به بست
سال و می این صوری و هم معنوی
مرحبا معتمد الدوله بهادر که چو او
سزدای زمره ارباب خردگرا و را
سال این خدمت خاص از دل شعله زد
مرحبا معتمد الدوله بهادر که شده
شعله تاریخ بسر آمدش کرد رقم
فخاطب گشت از سرکار عالی
رقم زد شعله تاریخ خطابش
شفیق من ما فظ به شل عبد الله نام
سال میلاد سعیدش گفت شعله پچنین
بحافظ شیخ عبد الله صاحب
رقم زد شعله تاریخ ولادت
حسین دوست که خان و بهادر و نواب

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

نیکو سیر و میمنت آئنا بر آرد
از بحر عطا گوهر شهبوار بر آرد
نجابر و روشرافت دوست
صدر بزم مرا فذ نیک دوست
عقد خود از نصرت پروردگار
دو صد و هشتاد و یکی بر هزار
نامه یک در شهبوار دگر در کف دهر
صدر عظام جهان گویم و صدر صف دهر
و می بود صدر همه ملکات آصف دهر
صدر مجموع صناید بلطف شاهی
همدم و معتمد دولت آصفجاهی
سیادت مرتبت اکبر علی نام
بود خان و بهادر نیک فرجام
حق پسرادش که پیشش قد ر یو گشت گم
گشت پیدا مصلح الدین نام سعدی دوم
عطا حق کرد زنده گرامی
جلال الدین ثانی هست و نامی
خطاب دست چو خورشید آسمان پیدا

خدا می غزو مجلس پدر کرامت کرد
 چو عمر خضر بود سال زندگانی او
 بشعاع پیر خرد سال این ولادت گفت
 مولوی محمد صدیق
 شعله تاریخ سه فرامی گفت
 چون محمد سعید خان صاحب
 شعله تاریخ نقب خدمت گفت
 شوکت آغا فط عبد الله اهل فضل
 تاریخ گفت شعله زردی بشارتش
 دانش پروه حافظ عبد الله اهل علم
 تاریخ سه فرامی او شعله زرد رقم
 بساعت علی خان صاحب
 سال میلا دکلاک شعله نوشت
 مرزا که بود فدا علی بیک نقب
 تاریخ ولادتش شد از شعله رقم
 خوشا ابن مرزا فدا علی
 نگو سال فرخنده اش شعله گفت
 عقد سید عطار رحمن بست

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

خجسته باد که شد شمع دودمان پیدا
 وجود او بجهان ابد جاودان پیدا
 بسال حال شد احمد حسین خان پیدا
 بهت در علم و فضل الماثانی
 صدر عادل بخرد دیوانی
 عدل گستر بصد خوش قابلیت
 رکن بزم مرا فقه عالیت
 شد سه فرامی یافت چنین خدمت
 توانیب عدالت دیوانی بزرگ
 شکر خدا که عده ارکان اصفیت
 وی نائب عدالت دیوان اصفیت
 حق عطا کرد دخت مه مانند
 مهر و شش صیه سعادتمند
 ایزد پرورش داد پسندیده صفت
 عباس علی بیک بفر شوکت
 بزم اسماعیل شادمانی بشد
 بیه نیک بسم الله خوانی بشد
 یارش اقبال و هفت اختر دوت

شعلہ تاریخ عقد نیک نوشت	زہرہ پہلو سے آفتاب نکوست
قطعه تاریخ بسم اللہ خوانی صبیہ وزیر اعظم نواب مختار الملک میرجو	۱۲۹۱
آن وزیر اعظم و مختار ملک چون بقلب کو ہر درج عفاف شہروان دریائے جود و مکرمت	کز سخايش جمله عالم شد غنی شد ز بسم اللہ خوانی روشنی آب شد از شرم ابر بہمنی
سال شادی گفت با شعلہ شریں دختر احمد حسین را حق داد سال میلاد نیک شعلہ نوشت	خواندن از بسم بسم اللہ مہنی کز قد و شش سعادت است قریب صبیہ فرخندہ بلند نصیب
مکرم موسی احمد حسین است سنہ میلاد خوش شعلہ با تف زہ فیض محمد خان والا	کہ مثل او کسے نے دید و نشید بگفتا صبیہ فرخندہ گردید خطابے یافت از سلطان بہادر
رقم سال خطابش کرد شعلہ زہ فیض محمد خان دیشان رقم زد شعلہ تاریخ خطابش	سپہدار و قوسی دل خان بہادر بدریائے شجاعت بے بہادر زمان معرکہ خان بہادر
جناب مولوسی معنوسی شد رقم زد شعلہ سال خدمت او بمحمد علی خان کہ سپرداد خدا	معظم صدر دیوان عدالت منور شمع ایوان عدالت حافظش سورہ لیل و تبارک با دا
سال فرخندہ میلاد رقم زد شعلہ	جلوہ گرہ شدہ از شمس مبارک با دا ۱۲۹۷

تقطعات تاریخ شادی میمنت آبادی عاینجان و نواح آن و فخر الملک و در دام اقباله العالی

آن صدر نشین فخر الملک است
سال شادیش شعله گفت
که خدا گشته بفضل یزدان فخر ملک
سال عقد او بشعله گفت قاضی ملک
کتخت انگشت ابن فخر الملک
شعله تاریخ او نگو گفتا
جند اسنشین و فخر ملک
شعله سال عقد مسعودش بگفت
شکر یزدان را که صاحبزادگان فخر ملک
کاک شعله ز در قم تاریخ جشن تهیت
الله الحمد که در جنگ توئی یا نظام
گفت تاریخ ورود دکن شعله چنین
یافت میلاد چو فرخنده شان عبدالحی
گشت محی الدین علی خان کتختا
شعله تاریخش مرا تلف بگفت
مرجبانواب والا مرتبت
واقعی منصور دولت شد خطاب

وله

وله

وله

وله

وله

دیگر

دیگر

دیگر

اقبال و نصیب بنده او است
باز هر دو وصال شمس نیکو است
آن امیر است امیر و سرور عاینجاب
ز بهر پاکیزه گوهر بکنار آفتاب
شده مشهور شادیش بدکن
وصل حبیب و مکتبت حسن
کتختا شد آن امیر باشم
مشتی و سه برگ دیده بهم
خواندند اقرع و انعام خداوند مجید
رسم بسم الله مکرّم باشد و انیک سعید
شاه دین را توئی زوار مبارک نواب
این زیارات بصد بار مبارک نواب
شعله سن گفت که خوشید جهان عبدالحی
با کمال حسن و لطف و برتری
نیک دانم وصل ماه و شتری
آنکه داروید امیران برتری
بسکه منصور است در جنگ آوری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۲۹۳ هجری

۱۳۰۶ هجری

۱۳۰۴ هجری

۱۳۰۳ هجری

<p>نور چشم حیدر کرار جنگ عقد فرخنده بود بر والدین شعله سال عقد فرخنده نوشت کتبخدا گردید از فضل خدا شعله سال نیک تزویش بگفت پسر خدا با مجد علی عطا فرمود سروش سال ولادت بشعله کردند</p>	<p>دیگر دیگر</p>	<p>گر کند تابش ندارد شکری یارب انسرون غرور جاه و شری سعد و زیبا وصل ماه و شتری سید احمد صاحب عالمیجا^{۱۲۸۸} بھجری شد قرآن مابین ماه و آفتاب بجانش ایزد جان آفرین تقدیر کرد^{۱۲۹۴} بھجری بقدر نیک حسین علی تولد کرد ^{۱۲۸۸} بھجری</p>
--	----------------------	--

قطعات تواریخ وزارت نواب لایق علی خان مختار الملک ثانی

<p>به نواب لایق علیخان بہادر نکو سال دیوانیش گفت شعله مختار الملک گشت دیوان دکن تاریخ عطاے خدمت شعله بگفت مختار الملک صدر عالم آمد تاریخ وزارتش چو شعله پرید حضرت محمد علی خان خطاب یافت ماتف ز غیب سال خطابش بشعله گفت عطا کرد مرزا علیخان بہادر</p>	<p>ولہ ولہ دیگر دیگر</p>	<p>شد افضال و تائید خلاق بیچون بتو مال و ملک وزارت ہمایون اقبال و جلال و عمر او طولانی باد^{۱۳۰۱} بھجری دیوان دکن خجستہ دیوانی بادی در خلق وجود او مکرّم آمد^{۱۳۰۱} بھجری گفتیم تر سب وزیر اعظم آمد شد نام روشنش چو سہ و ہر نور خانی بسا مبارک و نیکو بہادر سی^{۱۳۰۱} بھجری خطائے ہمایون ترا شاہ نیکو</p>
---	--------------------------------------	---

چه خوش سال او گفت با تف لبشعله
 به میرزا علی آن خان بهادر است خطاب
 لبشعله سال سرفرازیش سر و شکفت
 بهایونت مرزا علیخان بهادر
 نگو سال او شعله را گفت با تف
 به میرزا علی از شته خطاب گشت عطا
 بگفت سال عطای می خطاب او شعله
 حکیم نگو یافت از شته خطاب
 چو پرسید مش گفت با تف شنش
 عیسی و من وزیر علیخان بهادر است
 بنوشت شعله سال عطای خطاب او
 نواب چو عقد خوش بسته
 بتاریخ نکاح شعله بنوشت
 بمحمد علی خان که پسر داد خدا
 سال فرخنده میلاد در قم زد شعله
 مرجبا خان بهادر که ز شته یافت خطاب
 سال این حمتش گفت بشعله با تف
 بفضل حق بمحمد علی خان نگو

وله

وله

وله

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

حکیم الممالک خطاب تو ر
 ز شاه آصف ملک دکن مبارک خوب
 بوسی حکیم ممالک خطاب شد منسوب
 خطاب به عطا کرد شته پیوست
 حکیم الممالک توئی با امارت
 که او ارسطومی ثانی است بو علی نطرت
 بود خطاب حکیم ممالک حکمت
 شده نامور در کهنین و مهین
 وزیر علی خان بهادر همین
 مثلش یک حکیم نیا مدد درین زمین
 سلطان جمله حکما گشته در دکن
 شد وصل میان شمس و زهره
 شاد می بقران شمس و زهره
 حافظش سوره یسین و تبارک با دا
 جلوه گر مه شده از شمس مبارک با دا
 نام نامیش ازین وجه حسن نیک بشد
 معتمد جنگ بهادر بدکن نیک بشد
 خطاب داد شجاعت شعار جنگ نظام

گفت سال عطاے خطاب شعله	باو خطاب مبارک بودر شاه انا م
قطعه تارینج جلوس علی حضرت قدر قدرت میر محبوب علی خان جادرام اقبال و ملک	۱۳۰۱
<p>حکمران گردید از فضل خدا شاه دکن سال این فرمان روا گفت امیر شعله شاه محمد که بر تخت ریاست نشست گفت امیر شعله بن سال جلوسش ماتف چون نظام الملک آصفجاه سلطان دکن گفت سال اقتدارش شعله ماتف از ملک میر محبوب علی خان بهادر را داد کرد چون فکر تارینج رقم زد شعله</p>	<p>دیگر آنکه در جود و شجاعت نظیر و سیدیل حکم نادر یافته اینک بے شاه جلیل میر محبوب علی خان شه فرزند جناب حکمران باشی و فرزند مبارک نواب کرد بر سند جلوس از فضل بلا یزال جلوه گر شد مهر آصف کوکب برج جلال نیک فرزند خوش اقبال حق عز وجل سال پیدایش او لمعه مهر افضل ۱۳۰۱</p>
قطعه تارینج غسل صحت	
<p>راد سید علی نیک شیم نامه عالم و فاضل شش باد بسزول ز شامش جانگیر عشرت افزایش از شب بنگر شعله تارینج شفایش نبوت</p>	<p>تافته کوکب بت افسر و زش بس مبارک بود این نور و زش بر همه دشمن او فیروزش نیک هر روز به بینی روزش صحت نیک نشاط اندوزش ۱۳۰۹</p>

چو رسم شادی سید علی محمد خان
 نمود شعله ^{۱۳۰۴} رقم سال رسم فرخنده
 نکو عبد العلی خان کتخت داشت
 رسم زد شعله این تاریخ عقدش
 ترا عبد العلی خان بهادر
 رسم زد شعله سال کتختانی
 خطاب بنیک چه میر اکبر علیخان یافت
 بشعله سال سرافرازش سرورش گفت
 سید محمد آنکه چو گردید که خدا
 تاریخ عقد گفت بشعله سرورش عیب
 مطاع خلق جناب محمد صدیق
 خطاب خان و بهادر عطا نمود ملک
 بشعله سال خطابش سرورش غنی گفت
 عظیم النساء بگم نیک بخت
 رقم کرده شعله سن جلنش
 آن خان تراب علی اکنون شده نوشته
 بنمود رقم شعله سن عقد شریفش
 شرف یاب جنگ معلی خطاب

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

بطحراق شده حق براو کند نیکو
 مبارک آمد این جشن شادی نسیم بود
 شدش چون ^{۱۳۰۴} دور چرخ خبر نیک
 بهانا وصل ماه و شتری نیک
 بهایون باد غزم بزم شادی
 مبارک هست روز بزم شادی
 خطاب و خدمت عظمی ز شاه چرخ اورنگ
 ز به مبارک و اعلا خطاب اکبر جنگ
 رویش بجلوه رشک رخ ماه تاب
 بر آن نیک وصل مه و آفتاب شد
 زمان مساعدا و آسمان بگام شود
 از آنکه اشهب گیتی مطیع و رام شود
 ز به خطاب مبارک با و مدام شود
 ز دنیا بحق مهر عصمت بشد
 پی سپر خوران جنت بشد
 روشن شده گاش چو مکان بهر جیس
 جاوید سجد است قرآن مه و بر جیس
 بود دولت و عمر او را بقا

سن تندرستیش شعله گفت

آن خان صدر دین که بود یکینکام

فرمود آصفش چو عطا شعله سال گفت ^{۱۳۹۸ ف}

چون ذات ترا دیدم عالم تاب

تاریخ مکرم شدنت شعله نوشت

بنواب امداد جنگ آنکه فرمود

سن تندرستیش شعله رقم زد

دلاور علی خان نگوشت پید

بدو وصف شعله رقم کردش

شفاحق داد سید مرتضی را

رقم زد شعله سال صحت او

میرزا جان علی را داد حق فرزندیک

سال میلاد نگویش کلک شعله رقم

خان والا قدر نواب گرامی منزلت

خالقش فی الحال فرزند سعادتمند

نام او خان امارت مرتبت احمد حسین

مبارک بود صحتش کبریا

ذات کریم انور و می معدن عطا ^{۱۳۰۶}

شاهی حسام داده شرف یاب جنگ را ^{۱۸۹۹}

بخشید خطاب آصف عرش جناب ^{۱۳۰۶}

زبید ز کرم مکرم الدوله خطاب

فزون خالقش عمر و جاگیر دولت ^{۱۲۷۸}

بنواب اکنون خداداده صحت

چو شد فضل خالق بنواب نازل ^{۱۳۰۵}

پدر مهر تابان پسر ماه کامل

نه بیند طالع او در و سستی

سما یون جاودانه تندرستی

بر رخ او هست چشم دولت و اقبال ^{۱۳۰۶}

در جلو اقبال با داد مبدم عمرش دراز

چون سلیمان محشم باد دولت اقبال باد ^{۱۲۹۷}

صاحب جمعیت اسباب ملک مال باد

عاشق حضرت حسین اخلاصند آل باد

شعله تاریخ ولادت گفت یاران بتنبوید

یا بنی عمرش دراز و در جلو اقبال باد ^{۱۲۸۵}

تاریخ تعزیت

تاریخ وفات سرسلاار جنگ مختار الملک نور الله مرقدہ

زین جهان در بلخ جنت رفت چون لاریج باتفاق شعله گفتا بے سرو پا در غمش	حیف از صدر وزارت زین لاریج بشد کذاک و مال و داد و دیو مختار بشد
زینت ده وزارت سالار و میر عالم از من گفت رضوان امر شعله سال فصلی	چون زین جهان فانی بر بست خرت حلت سالار جنگ نیکو شد از دکن بجنت

تاریخ وفات مختار الملک ثانی نواب میر لایق علی خان عماد السلطنت

روانه شد ازین دنیا فانی ز روی باب جنت گفت شعله	عماد السلطنت در بارغ رضوان بفردوس آمده لایق علیخان
---	---

تاریخ وفات آقا میرزین العابدین شیرازی المتخلص به همد

آقا و سیدی ملاف زین عابدین رحلت نمود رفت بفردوس و روح او	همدم خطاب خادم سلطان کربلا دفنس قضا نمود در ایوان کربلا
گفته است شعله از سر اخلاص سال فوت بشوال خاتون عصمت سرشت	مان حشرومی سزودش هیدان کربلا زدار فنا شد بملک بقا
رقم کرد شعله سنده رحلتش عارف اند چون بیا و خدا	بجنت مقام لیاقت نسا شد زدار فنا بی باغ بهشت
قلم شعله سال رحلت او	شاه خاموشش پاک بود نوشت

خان کریم فیض محمد خداپرست	دیگر	دارالقدس را روضه دار السلام یافت
سال وفاتش از سر خلاص شعله گفت	دیگر	آسود او مدام بخت مقام یافت
رفت جمشید جی ز باغ جهان	دیگر	روح از جسم چون ز گل بو رفت
یزد جرد می نوشت شعله شنش	دیگر	نیک جمشید جی بمینو رفت
زمین جهان حضرت منور جنگ	دیگر	شده از حکم حق بجله روان
گفت تاریخ علتش شعله	دیگر	جاسے او با صفا باغ جهان
امیر فیض رسان جهان ازین عالم	دیگر	بباغ خلد شد از حکم خالق بجان
چو روز شانزدهم از ربیع آخر شد	دیگر	شده غریق بدریا سرحمت و غفران
بیاب خلد چو آمد گفت رضوان سال	دیگر	جهان محسن مجید حسن بنور خان
شد بخت مشهور جنگ آه	دیگر	چون ز فرمان خداوند احد
گفت تاریخ وفاتش رضوان	دیگر	پس سیر آمده در خلده صد
حیف صد حیف که در ماه ربیع الاول	دیگر	زمین جهان کرد سفر صاحب نیک شیم
گفت با شعله پنچین سال وفاتش	دیگر	نزد حق رفت بلا رب حینی بیگم
عظیم النب بیگم پاک زاد	دیگر	بحق ماه عفت روانه شده
من علتش کرد شعله رقم	دیگر	پس سیر بخت روانه شده
سیح دور آن خان بهادر	دیگر	سیر آرا س بزم کامرانی
بخوانده حبیبش سیم اندانیک		شد آگاه کتاب نکته دانی
بشعله سال شادی گفت با تف		بسی شد نیک سیم اند خوانی

ز اولین ماه جمادی پو ششم روز سعید	دیگر	جانب ملک بقا کرد سفر دوله میان
گفت با شعله چنین سال وفاتش ^{نصوا}		نیک و آگه بخان رفت دلیل الرحمن
از جهان رفت صالحه بی بی	دیگر	او به ملک بقا ز غصت رفت ^{۱۳}
سال رحلت بشعله ^{۱۳} با تف گف		صالحه بوده و بخت رفت
زین جهان حضرت منور جنگ	دیگر	شده از حکم حق بخلد روان ^{۹۲ ۱۳}
گفت تاریخ رحلتش شعله	دیگر	جاس او با صفا باغ جهان
عارف الله که او عابد و زاهد بوده		جان بحق داد و بخت شده خوف ^{۱۳} براس
با تف غیب بشعله سن رحلت فرمود	دیگر	رحمت حق محمد حسن افزون قیاس
مبت سید علی محدث دهر		زوجه اش در سرای وحدت رفت ^{۹۰ ۱۳}
سال رحلت بشعله ملهم گفت	دیگر	زاهده صالحه بخت رفت ^{۹۱ ۱۳}
ثانی فاطمه عمده بیگم		مورد فضل و محق رحمت
گفت تاریخ وفاتش رضوان	دیگر	سیده رفت بسوی جنت ^{۹۰ ۱۳}
رفت از دار قیام شیخ علی سوسی بقا		ست و پنجم شده دارد چو زاده رمضان
شعله تاریخ طلب کرده و رضوان فرمود	دیگر	ز جهان شیخ علی آمده حالا بخان ^{۸۲ ۱۳}
شد ز جهان شیخ علی در جهان	دیگر	باد برادر رحمت پروردگار
سال وی این صوری و هم معنوی است		گر بشمارند ز روی شمار
شعله رقم از سر آس نمود	دیگر	دو صد و هشتاد و دو بر یک هزار ^{۸۳ ۱۳}
بود تاریخ نهم یکشنبه از آخر ربیع		بیگم مرحومه در باغ جهان کرده سفر

تواریخ تصنیفات و تعمیرات

تواریخ ختم کتاب تاریخ محبوب جایی که از عمده تصنیفات مصنف مرحوم است این همان تاریخ است که ذکر آن در دیباچه گذشت دین کتاب سوای دیگر صنایع و بدایع دیگر التزام این هم کرده است از هر فقره اشش سال تاریخ حاصل می شود -

شعله چون یافت ختم تاریخ دکن	در عهد وزیر اعظم از فضل احمد
هم صورتی و معنوی شنو تاریخش	هشتاد و چهار و یک هزار و دصد

قطعه تاریخ طبع دیوان شاه کریم الله عاشق در دو بحر یک سر بی محطوی توقوف یا مکسوف یعنی متغلی فاعلن دوم رمل مسدس مقصور یا محذوف فاعلان فاعلان فاعلن و نیز مصرع مائة تاریخ در صنعت فوق النقط واقع شده

عاشق چشتی شه عبدالکریم	جلوه گر آمد دل او همچو ماه
گفت چو دیوان بر معرفت	گشت از دمقبل خلق و اله
نغمه هو گشت از و آشکار	آمده در حلقه پیران چو شه
شعله خوش این مصرع تاریخ	نسخه اسرار بخواهد همیشه
راجه بسی آنکه باشد اوستاد نکته در	هست در ملک سخن شاه معانی طبع
چون کلامش طبع گشته شعله سال آن	کلیات نادر باقی همانا شد نگو
رقسم ز دهمسه مسعود صاحب	بفضل خالق و لطف محمد
قصیده مولوی محسن که گفت	بر آن تحمیس کرد از سعی بجمید

<p>رقم نبود شعله سال طبعش حضرت مسعود کو فخر اطباء ذات اوست حق تعالی خوش کلامش به حسن قبول سال طبعش با تفت غیبی گوشتش شعله گفت مسعود ازل جناب مسعود در نعمت رقم زده قصائد تاریخ رقم زده چو شعله</p>	<p>دیگر دیگر</p>	<p>شده این حسن مقبول احمد او سخندان و سخن گوئی و سخن رس مرتجا شاید تصنیف او چون مهر باشد پر ضیا خوب بین دیوان مسعود آمده زنگین دار چون کوکب سحبت او در خشید الله و پیغمبرش پسندید مقبول خدا قصایدش دید ۱۳۰۶</p>
--	----------------------	---

تاریخ دیوان مرزا احمد م

<p>سیدی اوستادی بود زین العابدین ملهم غیبی بشعله گفت سال طبع او مقبول شد بجام دیوان او چو شد طبع تاریخ اقتدا مشای شعله با تغم گفت مشفق من مولوی عبد العزیز شعله سال طبع تاریخش گفت یکتا زمانه مولوی عبد عزیز شد ختم چو تاریخ سنش شعله گفت چو افتخار علی شد رساله کرد رقم نگو نوشت جواب خزینة الاسرار</p>	<p>ولا دیگر دیگر</p>	<p>همچو سعدی طبعزاد او همین مطبوع شد کلیات میرزا احمد بین مطبوع شد روشن شده بهر جا چون مهر نام هدم معجز بیان چو خسرو دانی کلام هدم در فن تاریخ اوستاد ز من نسخه حالات حکام دکن تاریخ نوشت حال حکام ز من مطبوع شد خالیت شامان دکن رساله که مسمی بود بجان سخن که الکن آمده در وصف دربان سخن</p>
--	------------------------------	---

<p>رساله ختم چو شد شعله گفت تاریخش چون کلام ذکا جیب الله ✽ شعله تاریخ انطباعش گفت شگفته کلام ذکا شد چو مطبوع رسم شعله نمود تاریخ طبعش چون غلام محی دینجان بهادر جمع کرد شد چو دیوانش فراهم شعله سالش در رسم چو دیوان سید محمود گفت ✽ رسم تاریخ طبعش کرد شعله</p>	<p>ز به کلام که حق زنده کرد جان سخن جمع شد طبعش آید به وقوع بان کلام ذکا بشد مطبوع ✽ زرنگینی خود بود بوستانه کلام ذکا شد بسند جهان خوش کلام خویش کن شیرین بود همچون هست گوناگون چو گل دیوان رنگین جگر کلام اوست جمله عشق آمیز عجائب نظم محمودی دل انگیز</p>
--	---

تاریخ طبع کتاب تاریخ دکن مصنفه مولوی نصر الله صاحب مرحوم خوجا

<p>افتخار علما حضرت نصر الله خان سیر حالت حکام دکن در رسم همه احوال امالی دکن زان پیدا شعله تاریخ دکن دید و سن و نظم مولوی صاحب مخدوم که نصر الله خان گفت تاریخ دکن شعله رسم زو رسالتش منشی نو کشور چه مطبع بنا نمود</p>	<p>عادل ملک دکن رکن سلاطین دکن که بعالقش آید تاریخ دکن جام کج سریش نیز تو انم گفتن چیت این آئینه کیفیت ملک دکن ناظم بزم عدالت گل در یجان چمن آئینه خانه حالات امالی دکن صدیاب جوهر و هنر طرفه و انمود</p>
--	---

مطبوع کرد حال دکن خوشخط و صحیح
اسے شعلہ سال طبع رقم کرد کلکتہ

تالیف خان نکتہ رس و عالم و نصیح
مطبوع شد نوادر کیفیت دکن
۱۲۸۶

تقریظ دیوان سید محمد کاظم صاحب حبیب متوطن کنٹور

حمد و اور داد گرا سترودم۔ و سر در در گاہ او سودم سے صل علی روح رسول اللہ صلی علی
روح امام الہدای اللہم صل علی محمد و آلہ المکرم کہ سراسر کلام مہد و حم را سطلانہ
کردم۔ دلم ستر در حاصل کرد و ہمہ مراد کامل۔ اولاً ستر کلک مرا محرک مدعا کردہ ام۔ و دج
کلام اورا ادا مادام در دج او ستر گرم ام۔ و ہوارہ مادح صدر مکرم سے کلام او ستر طور آمد
کہ در مصرع دلم ستر و آمد۔ الحاصل کہ ماہ کمال او در ہر سو اد ملک سا طبع آمدہ و مہر کلام
او در کل ممالک لامع۔ و انشد کہ ہر ہر صراح کلام او سحر حلال دارد و ہر سطر او ملک گوہر کمال
کرد کار ہمہ آدم + و داو در کل عالم + اورا لا کلام اسم ملک الکلام عطا کردہ + و دل آگاہ صدر اورا
کل کمال دادہ سے سحر حلال کا مدہ در ہر کلام ہوا + در ہر کلام کا مدہ سحر حلال واہ سے عالم
و ماہر کمال علوم ہمہ کس را کلام او معلوم انشد واہ واہ صد واہ واہ + و انشد کہ او
در عرضہ کلام سام آمدہ و دم معرکہ دم کلک او دم حسام + در سواد ہر ہر سطر او محور روح نور
گردد۔ ہر کس کہ اورا سطلانہ کردہ + مدام دل او ستر و گردد۔ کلک و عطار در ماہر و صراح
او مطلع اوئے + حاصل کلام ہر کس مدح مکرم مادر آمدہ + و در ہر دل محمدا و و لا سے کلام
او ہمہ ستر آمد + ہمہ صراح او در کار آمد ہر مصرع او ماہ سا آسا معل + و ہر مطلع گرم
او مطلع مہر دار سطلانہ۔ او مصدر ہمہ کمال و حکم + و در کل علم و عمل عالم آسا علم + انشد صدر

مدام مسلم دارد + و عمر محدود طالع مسعود اورا همواره مكرم سحر حلال کرده در هر کلام او
در هر کلام کرده سحر حلال دا + و اورا دار طالع اورا هر دم مسعود محمود و مكرم دارد - و دور
سما را سعاد و مادم - ساطع مدام معه مهر کلام او + دار داله دور کمال دام او +

تاریخ ایضا

هست سید کاظم استاد سخن	عرصه گاه نظم را یک شهسوار
گفت دیوانی فصیح و بلیغ	کاین کلام آواز او بس یادگار
دارد اورا دور عالم مدام	گرد او سرور و هر دم کامگار
او که کامل آمده در کل علم	سعد دارد طالع او کردگار
آنکه هر شعر او شعر مثال	نثر او نثره صحت در روزگار
گفت شعله صوری و هم معنوی	اینک آمده صدوشش بر هزار

تاریخ تصنیف اختر مبین یعنی خمسه جاسید کاظم حسین صاحب شفیقه

ز درم یک خمسه کاظم حسین شفیقه	مرجا بر طبع او احسن بر فکر نکو
مولوی محسن که نعتیه قصیده گفته است	خوب نبوده است تخمیه بر آن این سخن
شعر شملیه قوله قول صحیح	سطر پیش سنبل و ریحان نقاشی مشکبو
سلک گوهر سطر کلک و سدر کلام	مهر و موار آمده ساطع همه طالع او
صاعقه دار و مثال آتش و اندر سخن	ناخن آسا هست او ستاد نکو در گفتگو

صوری هم معنوی تاریخ طبعش شعله گفت
سه صدوشش آمده بر الف سال نیک و

قطعه تاریخ بناء آيين محل جناب ابدال جناب گرام اقباله العالی

آن مبارز که ز تیغش بود امداد به جنگ
سال بنیاد محل کرد رقم شعله چنین
میر عطاء الرحمن اهل فضل
سال بناگفت بشعله سروش
کرد شفا خانه عالی بنا
سال بناگفت بشعله خرد
مکان ساخت مرزا فدای علی
سنش گفت شعله ز روی جلوس
جناب مولوی صدیق صاحب
رقم زد شعله تاریخ بنایش
مکان دلکش عثمان خان ساخت
رقم سال بنایش کرد شعله
مکان شد بر زمین بنیاد محکم
رقم زد شعله تاریخ بنایش
خانه کرد بنا خان کمال
شعله تاریخ بنایش نوشت
کمال خان والا چون بنا کرد

دیر

九

五

دیگر

و

دیگر

و

AL

ساخت آئینه محل کو چو مه خرج بتافت
مهرز آئینه امداد محل رونق یافت
کرد لکو قصر ^{۱۲۹۳} شکر فی بنا
خانه بانور ز به دل کشا
افضل دولت ^{۱۲۹۲} شه دورز من
نیک شفا خانه بلاک دکن
نفیس و خوش اسلوب رونق ^{۱۲۸۳} فرا
مبارک بود خانه دلکشاه
بنا کرده محل ^{۱۲۸۶} چون چرخ اعلی
نفیس ایوان همه چون کاخ کسری
بافضال خداوند ^{۱۲۸۸} تبارک
بباشد خانه آباد و مبارک
که از مه شهرت ^{۱۲۹۰} اورفت تا بگاؤ
بنایک خانه شد ز بیاز جیراؤ
گشت عشرت ^{۱۲۹۰} محل آرام جان
هست زیت محل آرام جان
مکان نادری چون چرخ اعلی

رقم زد شعله تاریخ بنایش
قد بنا قصر امین الدین خان
صنف الشعله تاریخ حاله
خان کیوان مکان امین الدین
سال بنیا و شعله کرد رسم
خان والا که غلام علی اورا نام است
ما تف غیب چنین گفت بشعله سالش
خان عابد که بود قادیار
شعله تاریخ بنایش خوش گفت
نموده بنا مسجد سعد الدین
رقم شعله بنمود سال بنایش
میرنشی نیاز احمد ساخت
شعله سال بنایش کرد رسم

دیگر

وله

وله

دیگر

دیگر

بنا زینت محل شد شادی افزا
لاح فی العین مشیداً و بدا
قصر هذا لك سعدا ابدا
چون فلک ساخت مرتفع ایوان
شد بنا نیک قصر عالیشان
مسجد می ساخت براو با ذوق صدمت
شد بنا مسجد محمود نکو کعبه صفت
مسجد کرد بنا بهر ثواب
شد بنا خانه رب و ما ب
سزد گویم ار کعبه الله قدس
بنا شد در کعبه الله قدس
مسجد از بهر بنندگان خدا
همچو بیت الحرام یافت بنا

۱۲۸۹

۱۲۸۹

۱۳۰۵

۱۲۲۹

۱۳۰۳

۱۲۴۰

الکتاب

تواریخ طبع دیوان

طبعزاد عالی جناب مولوی محمد عبدالواحد صاحب خلف الصدق شاعر نامور
یکتا سے زبان مولوی عبدالعلی صاحب والہ رحمہ و مغفور

<p>داشت آگاہ ہے زاسرار فنش تیز تر بودہ ست فکر روشنش شعلہ صاحب را تو گوئی روشنش باد در جنت خدا یا سکنش</p>	<p>شعلہ صاحب آنکہ با اخلاق نیک در سخن گوئی و در معنی رسی شاعری را اگر تو گیری یک چرخ خوئے او بودہ ست مہر و آشتی</p>
---	---

طبع دیوانش چو شد و آبد بگفت
شعلہ دیوانست حور العین سنش

طبعزاد عالیجناب میر احمد علی صاحب عصر شاعر گرد رشید استاد و حید العصر مہر
عرفان حضرت میر شمس الدین صاحب فیض قدس

<p>خوش فکر و خوش خلاق ذکی شاعر یکتا تاریخ بگفتیم ریاض طرب افزا سامان شعلہ سخن فہم دیوان شعلہ سخن فہم</p>	<p>آں گرم و ملک سخن شعلہ تخلص اسی عصر چو دیوان او در طبع بیامد در قالب طبع بستہ گردید تاریخ بگفت عصر فی الفور</p>
--	---

طبعزاد عالیجناب مولوی مظہر الدین صاحب معلی مددگار ناظم خانہ کتب عالی
آتش عشق دل کا نظم علی گشت چون از طبع دیوان شعلہ و

دل سے گفت بآل طبع او	از دکن شد نور شعله جلوه گر
طبع از جناب محمد مرزا صاحب عابد خلف الصدق اوستاد کیتا می زمان	۱۱۳۱
جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب سالک مرحوم و مقفور	
لموعه نے حبیب پیر والد کا کیا دیوان طبع	ہو گئی شہرت زمانہ میں کچھ ایسی مصیفر
عیسوی سن عابد گوشہ نشین فی البدیہہ	لکھ یاد دیوان شعلہ یاد گار می نظیر
	۶۱۸۹۴
طبع از جناب میر تراب علی صاحب در ملازم خزانہ عامرہ سرکار عالی	
کیا چھپا روشن کلام شاعر عالی دماغ	ہو ظہیر فاریابی کے سخن کا اشتباہ
زور کا ہے مصرع تاریخ گلزار خلیل	شعلہ آتش زبان کا چھپ گیا دیوان
ہر سطر ورق مثال ماہ و گیسو	دیوان جہان پسند و مضمون جادو
اسے زور نوشتہ چہ تاریخ چاپ	شد طبع کلام دلکش شعلہ نکو
	۱۱۳۱
ایضا طبع از جناب حکیم میر بادشاہ علی صاحب ضیامتو طن لکھنو	
نور می از طور سیادت یافت اسمش شعلہ شد	کز فروغ طبع او برق تجلی رو بہفت
کرد دیوانے مرتب در زبان فارسی	لو لومی لالائی مضمون را بسک نظم سفت
سال طبع آن کلیم نطق حق گواہ ضیا	لموعہ از شعلہ طور بیانی بہت گفت
	۱۱۳۱
طبع از جناب مرزا غلام علی صاحب جوش	
نظم دیوان جناب شعلہ نمود	دلبر با نور حسن و عشق ز من
سنہ اش جوش شمع بزم ولاست	شعلہ طور حسن و عشق ز من
	۱۱۳۱
طبع از جناب میر کاظم علی صاحب کاظم ملازم دفتر صدر محاسب برکار عالی شاگرد مصنف	

<p>مطلع مہر آسمان سخن شاعر کامل و ادیب زمان حضرت میر شعلہ مرحوم بہجان ز آبیاری کلکش طبع دیوان آنجناب شدہ سال طبعش رقم تر دم کاظم</p>	<p>معدن علم و فضل کان سخن واقف ر مزونکتہ دان سخن مدحت اوست عزو شان سخن بود سبب بوستان سخن کہ بدہراست زو شان سخن لمعہ نور علم و جان سخن</p>
<p>طبعزاد عالیجناب میر فائق علی صاحب نجم سابق صنیہ دار محافل و دفتر فاس حال و طیفہ یاب</p>	
<p>عجب دیوان شعلہ پر ضیا ہر مضامین آتشین وہ وہ ہین رنگین سن فصلی کو آنجم یون نکا لو</p>	<p>شعاع شمس جس سے ہے ہویدا کہ جن و انس سب و سپر ہیں شیدا کہ ہو فقط جلا سے سال پیدا</p>
<p>طبعزاد جناب شیخ وارث علی صاحب حیران سابق مددگار محافل و دفتر فاس</p>	
<p>این کلام شعلہ آتش زبان گفت حیران از سر طبع رسا</p>	<p>ز ہتمام میر لمعہ گشتہ طبع بے بہا دیوان شعلہ گشتہ طبع</p>
<p>واہ کیا دیوان ہے صل علی رنج لکھو اوسکا سال عیسوی</p>	<p>اسکا ہر اک شعر ہے شوخ و شیر بے ترد ہے یہ دیوان کے نظیر</p>

طبعزاد شاعر شیرین سخن حسان و کن جناب سید اصغر حسین صاحب ناجی

مقدم عالیجناب نواب فخر الملک بہادر دام اقبالہ العالی

ز نظم شعلہ مرحوم شاد م -	چہ نظمے نظمے از در شہین ست
بگو ناجی پئے تاریخ طبعش	کلام شعلہ مرحوم این ست

از جناب بقراط زمان ارسطوی دوران حکیم مظفر الدین خان بہادر مزاج

دیوان شعلہ صاحب مطبوع شد دل فروز	گشت از فصاحت آن خلق و سر اندوز
گفت و مزاج سالش تا تف ز روی نصاف	دیوان شعلہ صاحب مطبوع تحفہ دلسوز
کلام شعلہ صاحب ہو گیا طبع	یہ ہے دیوان یاد و آتشہ ^{۱۳۱۱}
مزاج اس طبع کی تاریخ کہدو	کلام آتش بیان شعلہ کا یہ ہے

از جناب امیر الشعراء سید امیر اند حبیب امیر

بود خوشگو مصنف مرحوم	ہست شعرش چو طبع او پر زور
شدہ تاریخ طبع دیوانش	مطلع النور نور شعلہ طور

طبعزاد جناب سید جلال الدین حبیب توفیق ملازم دفتر صدر محاسبی کلر

شاگرد مصنف مرحوم

چپ گیا فضل خدا سے وہ سخن	صفحہ دل پر ہے جسکا ارتسام
یعنی دیوان شعلہ صاحب کا چھپا	فیض جن سے پاتو تھو سب خاص و عام
سال سے توفیق اسکا ہو رستم	فکر تھی دلو میرے یہ صبح و شام
تلف غیبی نے دی آخر صدا	ہے نہایت تحفہ دنا در کلام

حضرت شعلہ کا دیوان ہوا طبع بندش و چستی القامین صاف پر دقیق اور سکا سخن تھا تو فائق	ایضاً ہج اگر پوچھو تو انصاف یہ ہے غیرت فکر و صاف یہ ہے اور مرصع سخن صاف یہ ہے ۱۳۱۱ھ
--	---

طبع از جناب محمد بدایت علی صاحب بدایت ملازم صدر محاسبی سرکار عالی

خدا کے فضل و احسان سے بدایت ہر اک مضمون نہایت فصاحت و بلاغت ہو ہی جسوقت فکر سال تاریخ سرا خلاص سے کہہ دے یہ صریح	کلام شعلہ صاحب چہپ گیا خوب ہر اک طرز غزل بے انتہا خوب صدادی ہائے غیبی نے کیا خوب بسا زیبا با تحفہ با خوب ۱۳۱۱ھ
---	--

طبع از جناب اعظم اللہ حسینی صاحب طہرت گرد حضرت مصنف مرحوم -

حضرت کاظم علی شعلہ کہلو استاد ہر از کلام کا ملش شد نور معنی شعلہ زن اطہر احقر رقم زد سال طبعش انجمن	شاعر یکتا سے عصر و ناثر رنگین ادا راست چون اسرار علم از سینہ اہل صفا چاپ گردیدہ کلام شعلہ روشن ہوا ۱۳۱۱ھ
---	---

طبع از جناب حکیم مولوی مسعود صاحب

آن شاعر گمانہ کہ شعلہ تخلص است مسعود سال طبع سر ہوش باختہ آن شاعر بلیغ تخلص کہ شعلہ داشت مسعود سال طبع ز روی بلا نقش	ایضاً دیوان نمود جمع بصد صنعت عجیب آراستہ بحلیہ خوش نظم و لغزیب دیوان جمع کرد چہ اشعار خوب گفت انصاف پیش داشتہ گفتار خوب گفت ۱۳۱۱ھ
---	---

از جناب ابوالکارم کمال الدین آقا میرزا محمد تقی صاحب تقی شاگرد مصنف مرحوم

<p>از شعله بود دیوانه پریشان و شاعر زاده بود او بود شعرش لمن این قول برا غراق محمول زمین شعر را کرد ابیار تمام الفاظ او را بود تابع تقی از فضل خلاق دو عالم بگفتا آرز طبعش ز منقوط اشعار میر شعله از طبع گشت مشهور سانش تقی رقم زد اندر حروف معجم</p>	<p>و لیکن بود هم مقروع و مسموع همه سود در دکن بر سمیع مقروع که بهر نظم شعله بود موضوع که تا لم یز عرش را ساخت فروغ اگر چه خود چو معنی بود متبوع چو دید اشعار او یکجا مجموع بشد آتش کده از شعله مطبوع هر فرد کمالی را مرغوب طبع آمد نظم جناب شعله محبوب طبع آمد</p>
---	--

از جناب حکیم میرزا علی حسامی خاندان صدق و شاکر حضرت مصنف محرم

<p>مژده باد اسع عاشقان شاد رنگین نظم هست از تصنیف شعله خسر و ملک سخن نشر او مثل ظهوری بود و نظمش چون ظهیر عالم اسرار معقولات و منقولات بود شکر حق از کلیاتش چاپ گردید کلام</p>	<p>دلبر و رخسار کلام گشت مطبوع جهان سید و آقای من استاد کامل نکته دان در فصاحت و بلاغت بود سبحان زبان رحمت حق باد افزون بر روانش جان مخزن اسرار علش دان و گنج شایگان</p>
--	--

باتف غیبی ز من امور عدد سال طبع گفت
 طبع شد اینک کلام شاعر معجز بیان

انصاف

واجح ہو کہ یہ دیوان مقامات ذیل سے

بقیمت (۱۲/۱) مل سکتا ہے۔

کاپی

انیزد مرزا محمد تقی صاحب لازم کتب
واقع قریب شاپ عابد

طبع فخر نظامی واقع چہتہ فتح الملک

عاجی نوشاہ علی کتب فروش
واقع چہار دینار

عبدالغفر خان
واقع پتھر گٹی



Check
198